

# محبت

کتابنامه

خلل پذیر بود هر بسا که می بینی  
مگر بنای محبت که حالی از خلل است



شماره یکم و دوم سال ۲۱م جولای ۲۰۱۸



تحفه محبت

شماره:  
در سرکهای این اردو کراسی نظرات  
محبوبی از دو پستی غولولای ادبی  
روایت پامی چچی دینی زور  
پنجم عبدالغفور  
خواجہ کمال الدین پستی پنجم  
سلام آرزو و

# در افغانستان چه می‌گذرد

در ماه‌های اپریل و می 2018 سفری داشتم به کابل؛ هدف سفر، رسیدگی به امور شخصی بود. در جریان اقامت در کابل دیدارها و گفتگوهایی داشتم با دوستان، یاران و برخی از مسئولان امور. جالبترین صحبتها با رانندگان تکسی‌های رسمی و شخصی بود که بیدریغ در موردهای گوناگون، زندگی شخصی، خاطرات و اوضاع آشفته جاری کشور، گپ می‌زدند و ابراز نظر می‌کردند.

نوشته زیر بازتابی از برداشتها، واکنشها و چشماشت هم نشینان من از این سفر است.

## امنیت:

اوضاع امنیتی کشور به مقایسه با شش ماه قبل (دیدار قبلی از کابل، اکتبر-نومبر 2017) به گونه تشویش‌آوری رو به خرابی نهاده است. طالبان با اعلان عملیات "خندق" برای فصل جدید بهاری در برابر دولت افغانستان، هم به عملیات انتحاری خویش در شهرها، بخصوص در شهر کابل افزوده اند و هم با حمله‌های گروهی به مواضع دولت از شیوه جنگ جبهه‌ای کار می‌گیرند.

ظاهراً با اصلاحات گسترده‌ای که در نهادهای امنیتی به وجود آمده است توان مسلکی نیروهای دفاعی و امنیتی به صورت چشمگیری افزایش یافته است. اما در نبود جنگ افزار متناسب با جنگ در افغانستان، ضعف عملکرد نهادهای کشفی و استخباراتی، نبود نیروی هوایی کارآمد و تکنالوژی پیشرفته نظامی، چندپارچگی در حکومت وحدت ملی، و نفوذ بالقوه دشمن در درون دستگاه دولت، تا سطوح تصمیم‌گیری، کارکرد نیروهای جنگی کاهش یافته، سطح تلفات انسانی (نظامی و ملکی) بیشتر شده و مهم‌تر از همه، باور مردم به توانمندی دولت در مدیریت جنگ به شدت صدمه دیده است. همچنین قلمرو نفوذ طالبان و مخالفان در بخش‌های روستایی افزایش یافته است.

با تاسف، موجودیت بیشتر از پانزده هزار نیروی نظامی خارجی در افغانستان، به جز از ایفای نقش بازدارنده در برابر گروههای مخالف نظام در درون حاکمیت از توسل به اقدام غیرقانونی در جهت سرنگونی حکومت "وحدت ملی" (چون کودتا)، و یا هرگونه اقدام غیرقانونی دیگر، و یا، به جز چند مورد انگشت شمار پوشش هوایی عملیات پاکسازی نیروهای افغان در مناطق سقوط داده شده از جانب مخالفان، نقش تعیین‌کننده در تغییر اوضاع امنیتی کشور به سود امنیت و ثبات ندارند؛ برخلاف، در بعضی موارد، علاوه بر اینکه نیروهای خارجی متهم به همکاری و ایجاد تسهیلات برای مخالفان مسلح دولت افغانستان اند، خود هدف مناسب برای عملیات انتحاری و دهشت افکنی شده اند.

مداخله کشورهای همسایه در حمایت از گروه‌های دهشت افکن و اعزام آنها برای خرابکاری به افغانستان، بخصوص حمایت از طالبان و شبکه حقانی هر روز بیشتر شده می‌رود و آن‌ها به صورت آشکار با در اختیار قرار دادن تسهیلات لوژستیک، و حتی سلاح، در ادامه بی‌امنیتی و فعالیت‌های تروریستی در افغانستان نقش بازی می‌کنند. شواهد انکار ناپذیر در مورد دخالت استخبارات پاکستان، ایران و روسیه در ادامه ناآرامی و کشتار مردم بی‌دفاع افغانستان وجود دارد.

حکومت وحدت ملی همان طوری که در بیشتر از سه سال حاکمیت خود نشان داد نه تنها در رفع بحران حکومتداری کوتاه آمده است، بلکه در مدیریت جنگ و وادار ساختن دوستان بین‌المللی خود در انجام مکلفیت‌های امنیتی خویش در مطابقت با قراردادهای استراتژیک شان با افغانستان در مهار کردن فعالیت‌های تروریستی و خرابکارانه دشمنان افغانستان نیز فاقد توانمندی‌های لازم است.

#### اقتصاد:

بیکاری، فقر (بیشتر از 70 درصد مردم زیر خط فقر قرار دارند)، و قیمتی از ویژگی‌های برجسته اوضاع اقتصادی کشور است. فرار سرمایه، عدم توازن در تجارت، کمبود انرژی، علاوه بر بی‌امنی، عواملی اند که در جلوگیری از رشد اقتصادی نقش منفی بازی می‌کنند. مدیریت ضعیف و سلطه شبکه‌های مافیایی بر ثروت‌های طبیعی (آب، معادن، جنگلات)، قاچاق مواد مخدر و جنگ افزار، رشوت و اختلاس به هیولاهای شکست ناپذیری تبدیل شده اند که فساد را تغذیه می‌کنند. طبق اظهارات بازرس ویژه ایالات متحده برای بازسازی افغانستان (سیگار) " دولت افغانستان برای تطبیق استراتژی مبارزه با فساد توانایی لازم را ندارد".

سازمان ملل متحد پارلمان افغانستان را بخشی از "مشکل فساد" می‌داند، در گزارشی که به تازگی منتشر کرده می‌گوید در یک سال گذشته با وجود تلاش‌های حکومت و بخش عدلی و قضایی (قوه قضائیه) این کشور، پارلمان افغانستان کاری برای مبارزه با فساد اداری انجام نداده است.

این گزارش، فساد در دوره زمانی از جنوری 2017 تا اپریل 2018 در افغانستان را بررسی کرده است.

در گزارش یوناما ( دفتر نمایندگی سیاسی سازمان ملل در افغانستان) آمده که "فساد در افغانستان عظیم، غیرانسانی و بی‌شرمانه است. حجم فساد و خیال آسوده کسانی که مرتکب آن می‌شوند از عواقب حقوقی، مالی و حتی رسوایی اجتماعی و اعمال نفرت انگیزشان، حتی کسانی را که واقع بینانه‌ترین دیدگاه نسبت به چالش‌ها در دولت‌سازی بعد از جنگ‌ها را دارند، شگفت‌زده کرده است."

درک از اقتصاد بازار آزاد در افغانستان نه به صورت علمی، بلکه وارونه تعبیر شده است. بازار آزاد، یعنی، خودسری، بی‌بندوباری، چور دارایی‌های عامه و چاپیدن مصرف‌کنندگان. دولت توانایی مراقبت و نظارت بر بازار را از دست داده است.

#### سیاست:

با استقرار حاکمیت جدید در افغانستان در اواخر 2001 و حضور گسترده جامعه جهانی، بشمول حدود صد و پنجاه هزار نیروی نظامی و میلیاردها دلار کمک برای بازسازی افغانستان تصور می رفت که نه تنها آثار و نشانه های سه دهه جنگ به زودی از چهره این کشور جنگزده زدوده خواهد شد بلکه با استقرار دموکراسی و پیگیری رویکردهای دموکراتیک، مانند انتخابات آزاد، آزادی بیان و مطبوعات، تشکیل احزاب سیاسی و نهادهای مدنی ... مردم افغانستان مجال آن را خواهند یافت تا به زودی در رفع عقب ماندگی های اقتصادی، اجتماعی و حتی فرهنگی خود بپردازند و خود و جامعه خویش را با کاروان جهان متمدن همگام سازند.

متأسفانه این برداشت یک تصور واهی بیش نبود.

دنیا در افغانستان جمع آمده بود تا به منافع ستراتیژیک خود دست یابد. افغانها و نهادهای دولتی و غیردولتی افغانی ابزاری اند برای رسیدن به این اهداف!

حکومت وحدت ملی، نمونه ناکامی بود که برای دموکراسی جوان افغانستان، بدون در نظر داشت ویژگی های جامعه افغانی، با پیشینه تاریخی و فرهنگی اش، در معرض تطبیق قرار گرفت.

با دریغ، جریان های سیاسی در افغانستان (احزاب، سازمان ها و شخصیت های مستقل سیاسی) نه در برنامه ها و نه در کارکردهای خویش به صورت روشن برای بیرون رفت از این تقابل منافع نپرداخته اند. سیاستون افغانی در فرایند بهره برداری از رویکردهای دموکراتیک نتوانستند خود را از چنبره دیدگاه های ایدئولوژیک سه - چهار دهه پیشتر و قاعده ها و ضابطه های دوران جنگ سرد بیرون بکشند. و تأثیرات تحولات بنیادی که طی حدود نیم قرن در مناسبات جهانی، منطقه ای و کشور ما رونما گردیده است، مدنظر بگیرند.

به همین دلیل است که در پرتو آزادی های دموکراتیک حاکمیت جدید حدود صد حزب سیاسی طور قانونی ثبت و فعالیت می کند، در حالی که بیشتر از هشتاد درصد این حزب ها با برنامه های تا نود درصد مشابه با هم در صحنه حضور دارند. اما نقش این احزاب، به جز احزاب تشکیل شده از تنظیم های جهادی، در حیات سیاسی و اجتماعی کشور کاملاً نامحسوس است. دلایل غیر موثر بودن این احزاب، که بیشتر چکیده های وابسته به جنبش چپ سه - چهار دهه قبل کشور اند، فراوان اند؛ عدم توانایی در رویارویی با گرایش های فکری - ایدئولوژیک دیروز، خودمحوری، فردمحوری و تعلق خاطر به جناح ها و گروه بندی های دیروزی، بی باوری و بی اعتمادی، ناتوانی در بازسازی فکری و پذیرش واقعیت های ناشی از تحولات جهانی در تمام پهنه های زندگی بشر، بشمول سیاست، اقتصاد، تکنالوژی و غیره، شاخص های اند که مانع ایجاد حرکت و یا جنبش سیاسی سرتاسری با محور منافع ملی کشور می گردند.

میرهن است که ادامه وضعیت ناهنجار کنونی تحمل ناپذیر شده می رود.

فرونی روزافزون قربانیان جنگ، (طبق آمار "سازمان دکتران بین المللی برای جلوگیری از جنگ هسته ای" شمار کشته شدگان ملکی جنگ در افغانستان از 2001 تا اواسط 2016 بین 106000-170000 می رسد). کمیسیون مستقل حقوق بشر افغانستان در تازه ترین گزارش، که به تاریخ 6 جون 2018 در سایت فارسی بی بی سی به نشر رسیده است، اذعان می دارد که در نه سال گذشته شمار قربانیان غیرنظامی به 64 هزار تن، از آن جمله 23 هزار کشته و 40 هزار زخمی بالغ می گردد. تنها در سال 2017 شمار کشته

شدگان به 7000 و زخمیان به 3000 تن می‌رسند. فزونی حملات تروریستی انتحاری اخیر در کابل، جلال‌آباد، هرات، قندهار، کندوز، خوست، غزنی، ارزگان و سایر شهرهای کشور علاوه بر به قربانی گرفتن جان صدها انسان بیگناه، موجب تخریب جایدادها، خسارات مالی و زیان‌های جبران‌ناپذیری برای هموطنان ما شده‌اند.

افزایش گراف فقر به نسبت بیکاری و یا دستمزد ناچیز، (روزانه از هر سه نفر هموطن ما یک نفر یک وعده غذای کافی ندارد) علاوه بر این که موجب بالا رفتن رویدادهای جنایی، مانند دزدی، آدم‌ربایی، و سایر جنایات می‌شود، به سادگی به مرکز سربازگیری مخالفان مسلح دولت تبدیل شده است.

شوربختانه سیاستمداران، نخبگان و پیشگامان جامعه که سنگ دفاع از منافع مردم را به سینه می‌زنند و در مبارزات سیاسی، بویژه در زمان رقابت‌های انتخاباتی به جز شعار منافع ملی و حقوق مردم به کم‌تر بسنده نیستند، در عمل، به چیزی که نمی‌اندیشند و توجه نمی‌ورزند، مردم و منافع ملی است.

هرگاه چنین نمی‌بود شانزده سال فرصت کافی بود تا در موجودیت جامعه جهانی و امکانات مالی سرشار در جهت تامین رفاه عامه، عدالت و حقوق مالکین اصلی وطن گام‌های عملی برداشته می‌شد. بیشتر مسئولان به منافع فردی، مقام، اندوختن ثروت بیشتر و گسترش سلطه فرمانروایی خویش می‌پردازند. احزاب و نهادهای سیاسی، اعم از چپ و راست دیروزی، هنوز هم در چنبره افکار ایدئولوژیک عصر خود بسر می‌برند و اگر هم در ظاهر، بنابر اقتضا و نیازمندی زمان، از مظاهر دموکراسی و پیشرفت جهان متمدن تمجید و ستایش می‌کنند و آرزومندی رسیدن به آن همه پیشرفت و آسایش را با الگو گرفتن از همین کشورها در سر می‌پرورانند، اما در فرایند کار، چون توانایی بازسازی فکری خود را ندارند، بنابراین به همان شیوه و کاربرد دیروزی می‌پردازند.

در حالی که علم سیاست نیز مانند هر پدیده دیگر، همگام با سایر پدیده‌ها رشد و انکشاف می‌کند. روابط، روش‌ها و هنجارها در دستیابی به مقصود تغییر نموده‌اند. بر مبنای اصل، "منافع، دوست و دشمن دایمی ندارد!" در شرایط متحول کنونی در جهان پارامترها نیز متغییر شده‌اند.

برای بیرون‌رفت از وضعیت ناهنجار کنونی و با درک واقعیت‌های موجود در کشور، منطقه و جهان نیاز است تا نیروهای وطن‌دوست و تحول‌طلب با اعتقاد به تغییرات بنیادی و با تکیه بر نیروی جوانان رسالت‌مند، مطابق نیاز زمان به بازسازی فکری خود بپردازند. به دور از هرگونه گرایش منفی فردی، خودمحوری، وابستگی‌های فکری و سازمانی دیروز غرض‌مقابل با دشمن سوگند خورده افغانستان (که تروریسم و بنیادگرایی را چون ابزار بالقوه برای نابودی افغانستان به کار می‌گیرد) تا شکست دشمنان وطن، زیر یک چتر وسیع (جنبش وطنی) گرد هم آیند و به جهان و بخصوص رقبای منطقه‌ای افغانستان ثابت بسازند که افغان‌ها، مانند گذشته، توانایی آن را دارند تا در روز بد، در برابر دشمن واحد، با هم متحد شوند و وطن را نجات دهند.

پایان





# صحبت‌هایی از دموکراسی

"دموکراسی به مثابه یک اصل قابل پذیرش - و تاکنون مناسب‌ترین روش ارضا کننده انسان‌ها در تمام بخش‌های زندگی، رفته رفته قابلیت انطباقی خود را به تمام حوزه‌های زندگی بشریت، چون حوزه‌های سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی و حتی زندگی خصوصی و شخصی انسان‌ها کشانید."

برداشت درست از دموکراسی و سیر تاریخی آن در جوامع بشری نه تنها سطح دانش افراد را در فهم از دموکراسی بالا می‌برد بلکه اشتراک فعال و آگاهانه مردم را در ایجاد حکومت‌های دموکراتیک و جلوگیری از حرکت‌های غیردموکراتیک که زیر عنوان دموکراسی بر مردم تحمیل می‌گردند، زمینه ساز می‌شود. در کشورهایمانند افغانستان، هر اقدامی که منافی منافع گروه و طبقه خاصی نباشد، دموکراتیک شمرده می‌شود.

توماس جفرسون، پدر دموکراسی امریکا، چهار مؤلفه را برای دموکراسی ضروری می‌دانست: آموزش همگانی، مشارکت سیاسی، برابری اقتصادی، و نمایندگی به توسط اشرافیت طبیعی.

شرط توفیق دموکراسی این است که حکومت‌ها و رهبران‌شان به ایجاد نهادها، اتخاذ روش‌ها، و پی‌ریزی سیاست‌هایی دست‌زنند که از حمایت شهروندان برخوردار باشند.

در هیچ زمانی از تاریخ مانند امروز این همه انسان از حقوق رسمی شهروندی در نظام‌های حکومتی دموکراتیک برخوردار نبوده‌اند. با این همه، آینده دموکراسی ناروشن است.

برای شهروندان کشوری که تازه پا در راه دموکراسی گذاشته است، شناخت دقیق و روشن از دموکراسی و درک درست از دموکراسی‌های به تجربه گرفته شده در جهان، به ارائه نمونه‌هایی از انواع و اقسام دموکراسی و صحبت‌هایی در زمینه می‌پردازیم.

یادداشت: استمرار پیوستگی مطالب در این گفتگو دشوار است. بنابر علاقمندی خوانندگان محترم، تلاش می‌شود تا در آینده "صحبت‌های از دموکراسی" به پرسشها و مسائل روز بپردازد. شاید در یک شماره یکی، دو و یا بیشتر موضوع یا جستار، نظر به حجم مجله، پیوند باهم و یا بدون ارتباط مباحث یک با دیگر به نشر برسند.

## "محبت"

نظریات و مشوره‌های شما موجب تشویق و غنای بیشتر محبت می‌گردد.

حکومت دموکراسی در پاکستان سطحی و بی‌نظم بوده است.

## پاکستان

پاکستان بیش از نیمی از تاریخ بعد از تاسیس خود را تحت سلطه حکومت‌های نظامی بسر برده است. اولین بار در انتخابات پارلمانی ۱۹۷۰ بود که همه مردم کشور از حق رأی برخوردار شدند؛ انتخابات ۱۹۸۸ اولین انتخاباتی بود که طی آن انتقال قدرت بدون دخالت نظامی و به آرامی انجام شد. از زمان جابجایی قدرت از نظامیان در ۱۹۸۵ تا نیمه دهه ۱۹۹۰ [زمان

کشوری است دارای قانون اساسی اسلامی، واقع در جنوب آسیا، که در سال ۱۹۴۷ تاسیس شد و نمونه‌ای پژوهشی برای دموکراسی اسلامی بشمار می‌آید. اگرچه تجربه دموکراسی در پاکستان، در مقایسه با دولت‌های اسلامی خوب بوده است، ولی اگر نسبت مشارکت مردمی، کارایی نهادهای انتخابی، و نیز تعهد به قانون اساسی را در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که

نگارش این مقاله] هیچ دولت منتخبی دوره قانونی خود را به پایان نرسانیده است. [بر اساس اصلاحاتی که در سال ۱۹۸۵ در قانون اساسی به عمل آمد، پاکستان دارای نظام پارلمانی است و رئیس‌جمهور ریاست قوه مجریه را بر عهده دارد؛ نخست‌وزیر با آرای عمومی برگزیده می‌شود، و رئیس‌جمهور برای مدت پنج سال توسط نمایندگان مجلس فدرال و مجلس ایالتی برگزیده می‌شود.] در سال ۱۹۹۰، رئیس‌جمهوری که خود بصورت غیرمستقیم انتخاب شده بود نخست‌وزیر منتخب مردم را برکنار و مجلس فدرال را نیز منحل اعلام کرد. هنگامی که، در سال ۱۹۹۳، همین رئیس‌جمهور سعی کرد که دولت را برکنار کند، دیوان عالی کشور اقدام او را ملغا کرد.

(رئیس‌جمهور پاکستان، رئیس‌دولت و همچنین فرمانده کل نیروهای مسلح است و توسط کالج الکتورال پاکستان انتخاب می‌شود. نخست‌وزیر معمولاً رهبر بزرگترین حزب در مجمع ملی [مجلس ایالتی] است. هر ایالت سیستم حکومتی مشابهی دارد و دارای یک مجمع ایالتی است که مستقیماً انتخاب می‌شود. در مجمع ایالتی رهبر بزرگترین حزب یا ائتلاف به عنوان وزیر انتخاب می‌شود. روسای ایالات نیز توسط مجامع ایالتی و به پیشنهاد وزرا انتخاب می‌شوند. ویکیبیدیا.)

این تصویر مغشوش از دموکراسی در پاکستان دو سوال را در ذهن متبادر می‌کند که ممکن است به هم مربوط باشند: چرا پاکستان نتوانسته از همسایه خود، هندوستان، که در زمینه نهادهای دموکراتیک نسبتاً موفق است، سرمشق بگیرد؟ و مشکلات پاکستان، بویژه سازگاری آن دولت اسلامی با نهادهای دموکراتیک آزادی

خواهانه (لیبرال)، تا چه اندازه در فهم گذار به دموکراسی آموزنده است؟

### تجزیه و تقسیم بندی‌های بعدی

پاکستان در اگست ۱۹۴۷ هنگامی به وجود آمد که انگلیس‌ها هندوستان مستعمره را، در حالی که با شتاب ترک می‌کردند، تجزیه نمودند. مسلمانان ملی‌گرا (ناسیونالیست) به دنبال کسب خودمختاری از اکثریت هندو بودند، و تاسیس پاکستان در ایالاتی که اکثریت مسلمان داشتند راه حلی بود که از آن حمایت کردند. راه حل دو ملت موجب شد که پاکستان هم بنوبه خود به بخش‌های شرقی و غربی تقسیم شود که بیش از ۱۵۰۰ کیلومتر از یکدیگر فاصله داشتند. پاکستان غربی ایالت‌های پنجاب، سند، بلوچستان، و "مرز شمالی- غربی" (پینتونخواه) را در بر می‌گرفت، که از نظر قومی و نژادی از هم متمایز بودند. ناحیه شرقی دارای جمعیت بیشتری بود که اکثراً مسلمانان بنگالی بودند.

دو جناح شرقی و غربی از نظر فرهنگی و زبانی با هم متفاوت بودند و از نظر اقتصادی اختلاف فاحشی میان شان وجود داشت. آنها در حدود بیست و پنج سال برای سلطه سیاسی مبارزه کردند. در انتخابات ۱۹۷۰، جناح شرقی، به رهبری مجیب الرحمن، اکثریت پارلمان را به دست آورد که آن را نادیده گرفتند. در نتیجه، پاکستان شرقی برای استقلال سر به شورش برداشت، اما ارتش پاکستان آن را بشدت در هم کوبید. دخالت نظامی هند در اواخر ۱۹۷۱ موجب شکست نیروهای پاکستانی شد و راه را برای استقلال بنگلهدیش هموار کرد. از نظر پاکستانی‌ها، کشمیر مساله‌ای است که هنوز حل نشده است. اگرچه کشمیری‌ها اکثراً مسلمانند،



ولی حاکم کشمیر در زمان استقلال پاکستان، هندویی بود که تصمیم گرفت در اتحادیه هندوستان باقی بماند. اکنون پس از سه جنگ، موضوع کشمیر هنوز هم رابطه میان هند و پاکستان را زهرآگین کرده است.

### دهه‌های پس از استقلال

محمد علی جناح رهبر جنبش‌های مردمی بود که منجر به ایجاد این کشور مستقل مسلمان شد، و خود او نخستین رئیس‌دولت گردید. او رهبری فرهمند بود که هرچند بی اعتمادی خود را به حکومت پارلمانی ابراز کرده بود ولی خود را به انتخابات آزاد و حکومت قانون در پاکستان متعهد می‌دانست. وی در سپتامبر ۱۹۴۸، سیزده ماه پس از استقلال پاکستان، درگذشت. تنها فرد سیاسی مقتدری دیگری که وجهه ملی داشت لیاقت علی خان بود، که در اکتبر ۱۹۵۱ به قتل رسید. با مرگ این رهبران، بارقه‌های امید برای مشروعیت بخشیدن به نهادهای مشارکتی و دست یافتن به اجماع سیاسی از طریق احزاب ملی خاموش شد.

حداقل در بیست سال اول جمهوری، هیچ یک از رهبران پاکستان نیازی به کسب حمایت‌های مردمی نمی‌دیدند. از سوی دیگر، مردم نیز آگاهی سیاسی لازم را نداشتند تا بتوانند رهبران خود را ملزم به پاسخگویی کنند. برای تعلیم دموکراسی به مردم، از طریق مشارکت هدفمند در امور سیاسی، توجه کمی می‌شد. اگر افکار عمومی قوی و موثری وجود نداشته باشد، نظام سیاسی به روی رهبران فاسد و جاه طلب باز خواهد بود. قدرت در دست بوروکراسی (دیوان‌سالاری) نخبه‌گرا و نظامیان سلطه‌طلب متمرکز شده بود. سیاست کشور بر اساس نظام

نیمه فئودالی بنا شده بود که برای پرورش دموکراسی مساعد نبود. صاحبان قدرت همان خانواده‌های زمینداران ثروتمند و بزرگی بودند که حاضر بودند از هر رهبری که منافع آنها را حفظ کند حمایت کنند.

جانشینان جناح قادر نبودند که برخی از مسایل بنیادی قانون اساسی را حل کنند، که مهم‌ترین آنها خودمختاری ایالتی بود. مثلاً، حکم تحمیل زبان اردو به جمعیت اکثرأ بنگالی زبان پاکستان شرقی نارضایتی زیادی را در پی داشت. سیاست‌مداران پاکستان شرقی به دنبال نظام انتخاباتی تناسبی بودند که منافع بنگال‌ها را در انتخابات فدرال بعدی تضمین کند. پاکستان تا سال ۱۹۵۶ قانون اساسی مدون رسمی نداشت. در این فاصله، سنت و رویه‌هایی به وجود آمدند که سرعت معیارهای دموکراتیک و پارلمانی را تضعیف کردند. به عنوان مثال، در نخستین سال‌های تاسیس کشور پاکستان، نخست‌وزیران به هیچ یک از حزب‌های سیاسی وابسته نبودند و در حقیقت موقعیت خود را بیشتر مدیون رئیس حکومت بودند تا رأی دهندگان. این امر در بی ثباتی کشور و شکست نظام پارلمانی آن موثر بود.

پس از جناح، روسای حکومت بیشتر از میان دیوان‌سالاران بر می‌خاستند تا از میان اعضای "پارلمان". آنها، بی آن که نیازی به سیاست‌های دموکراتیک احساس کنند، غالباً به شیوه‌ای خود کامة حکومت می‌کردند. مفهوم بی‌طرفی، که محمد علی جناح بر آن تاکید داشت، با انتصاب غلام محمد به عنوان فرماندار کل بشدت صدمه دید. غلام محمد کارمند سابق دولت و از اهالی پنجاب بود که جانشین خواجه نظام الدین شد که اصلاً بنگالی بود و در سال ۱۹۵۱ به

این نکته با کشمکش دایمی پاکستان برای متوقف کردن ارتش و از نو زنده کردن نهادهای سیاسی فروپاشیده مغایرت دارد.

در سال ۱۹۵۸، وجود احزاب سیاسی ضعیف و غیرمنتخب و نیز دولت‌های ناکارآمد راه را برای حکومت نظامی ژنرال محمد ایوب خان هموار کرد. وی، در مقام رئیس‌جمهور، در سال ۱۹۶۱ قانون اساسی جدیدی پیشنهاد کرد که نیاز به نظام "دموکراسی‌های پایه‌ای" داشت. این قانون اساسی که در همان سال به تصویب رسید، قدرت سیاسی ملی را به ریاست جمهوری می‌داد، و قوه مقننه بر امور مالی و نیز قانونگذاری نظارت چندانی نداشت. در این قانون برای مسئولیت‌های اجرایی و دولت محلی، و نیز توسعه ملی، یک نظام هرمی شکل چهارلایه پیش‌بینی شده بود. هیات‌های محلی در اعتراض به رئیس‌جمهور و "مجلس ملی" همانند مجلس‌های انتخاباتی عمل می‌کردند. از نظر ایوب خان، نظام خانگی تنها نظام سیاسی با ثبات بود. ظاهراً این نظام در پنج‌آیات، یا هیات‌های حاکم محلی، از هندوستان قدیم ریشه داشت. شکست دموکراسی در پاکستان به حساب نهادهای بیگانه وارداتی از غرب گذاشته می‌شد. ایوب خان معتقد که زمانی که مردم پاکستان نیاز به عزم راسخ و اتحاد دارند، دموکراسی پارلمانی منجر به ایجاد چنددستگی میان آنها می‌شود.

از نظام "دموکراسی‌های پایه‌ای" انتظار می‌رفت که، علاوه بر مشروعیت بخشیدن به رژیم ایوب خان، به بسیج ملی و آموزش مردم برای مشارکت در امور محلی کمک کند. چنین استدلال می‌شد که انتخابات محلی و غیرمستقیم این نظام مناسب جمعیت روستایی عمدتاً بیسواد

نخست‌وزیری رسیده بود. غلام محمد در سال ۱۹۵۳، خواجه نظام الدین را، در حالی که هنوز هم اکثریت "مجلس موسسان" را در اختیار داشت، از نخست‌وزیری برکنار کرد. این اقدام نشان داد که فرماندار کل برای شیوه کار پارلمان هیچ ارزشی قایل نیست و می‌خواهد که به مقام خود قدرت بیشتری ببخشد. سال بعد، غلام محمد تصمیم به انحلال "مجلس" گرفت و قانونی به نام قانون مرکزی، یا قانون فرماندار، وضع کرد که برای همه ایالات بود. وی با این کار به شیوه‌های دموکراسی ضربه بیشتری زد.

در نتیجه، مرزهای قدرت به طرز فزاینده‌ای مغشوش شد. در حالی که اعضای قوه مقننه درگیر بحث‌های قانون اساسی بودند، اداره کشور به دست دیوان‌سالاری افتاد. بدین ترتیب، در چشم مردم، حزب "مسلم لیگ" که پیش‌تاز حرکت‌های استقلال طلبانه بود، از مردانی که سخنگوی وقت بودند به مجموعه‌ای از سیاستمداران جنجال آفرین و خودبزرگبین تنزل یافت.

## حکومت نظامی

پاکستان نیز، مانند هندوستان، سنت جدایی ارتش از سیاست را به ارث برد. ولی در ظرف دو دهه، روابط کشوری- لشکری در این دو کشور بشدت از هم فاصله گرفتند. در هند، برگزاری انتخابات منظم ریشه عمیقی در فرهنگ سیاسی یافت. پس از استقلال نیز، به مدت شانزده سال از رهبری جواهر لعل نهرو بهره‌مند شد. در طی این مدت، شیوه‌های دموکراتیک نهادینه شدند، و هند توانست از نظام فردی اجتناب ورزد. قانون اساسی هند در سال ۱۹۵۰ برتری قدرت غیرنظامی را مسجل کرد؛

است و باعث می شود که فرایند حکومت برای آنها معنای بیشتری داشته باشد. هشتاد هزار "دموکرات پایه‌ای" تعیین شدند تا "مجلس ملی" را انتخاب کنند، واحدهای محلی تحت نفوذ مقامات دولتی و روسای شوراها درآمدند، و دست شهروندان معمولی از سیاست کوتاه ماند.

در مارچ ۱۹۶۹، رژیم و قانون اساسی ایوب خان سرانجام پر تلاطمی پیدا کرد. تظاهرات دانشجویان، که از حمایت تشکیلات سیاسی جدیدی به رهبری یکی از دلتمردان سابق به نام ذوالفقار علی بوتو برخوردار بود، از پاکستان غربی به قسمت پاکستان شرقی کشیده شد. اعتراضات علیه محدودیت فعالیت‌های سیاسی و مطبوعات، و نیز علیه سیاست‌های آموزشی ایوب خان وی را وادار کرد که به نفع جنرال آقا محمد یحیی خان استعفا دهد. یحیی خان در مقام رئیس‌جمهور، حکومت نظامی را دوباره برقرار کرد و قول قانون اساسی جدیدی را داد. وی همچنین زمان اولین انتخابات عمومی میان کل جمعیت بزرگسالان را در دسامبر ۱۹۷۰ اعلام کرد. در رقابت‌های "مجلس ملی"، "حزب مردم پاکستان" به رهبری بوتو در ایالات غربی نفوذ زیادی داشت. ولی اکثریت آرای کرسی‌های مجلس بوضوح در دست "عوامی لیگ" مجیب الرحمان بود. مجیب تصمیم گرفت که پیشنهاد نویس قانون اساسی جدیدی را تهیه کند. در مقابل، بوتو و هوادارانش مانع تشکیل مجلس در اوایل مارچ شدند. نادیده گرفتن حرمت انتخابات منجر به اعتصاب عمومی و فلج شدن تشکیلات اداری در پاکستان شرقی شد و موجب شد تا ارتش به قلع و قمع جنبش‌های استقلال طلبانه دست زند. پس از هجوم ارتش هند و شکست سریع پاکستان در دسامبر ۱۹۷۱، یحیی خان ناچار به استعفا

شد. وی ریاست جمهوری کشور را که مثله شده بود به محبوب‌ترین سیاستمدار آن، ذوالفقار علی بوتو واگذار کرد.

### ذوالفقار بوتو و ضیاءالحق

انتخابات ۱۹۷۰ نه تنها به قدرت بوتو مشروعیت بخشید، بلکه اولین انتخاباتی بود که بیانگر آرا اکثریت مردم (دست کم در قسمت غربی) بود. "حزب مردم پاکستان" یک برنامه نیمه سوسیالیستی عرضه کرد. در عین حال این حزب توانست برای اولین بار و به طرز موثری با توده‌های روستایی ارتباط برقرار و اکثر رأی دهندگان را بسیج کند. این انتخابات معیاری برای رأی‌گیری سالم و منظم در پاکستان شد.

قوه مقننه، به رهبری بوتو، دموکراتیک‌ترین قانون اساسی پاکستان را در سال ۱۹۷۳ تصویب کرد؛ این قانون ضروری‌ترین حقوق مردم را تضمین می‌کرد. هرچند که بوتو در ابتدا به برتری مردم تاکید داشت و از نظارت غیرنظامیان بر ارتش دفاع می‌کرد، ولی او هم به موقع خود، این عقیده توده‌گرایانه را کنار گذاشت. وی به جای آن که از طریق نهادهای مشارکتی کار کند، به قدرت خود جنبه فردی داد. بوتو، برای مقابله با دشمنان خود، به پارلمان و نیروهای ارتش تکیه داشت و به همین منظور دست به تغییر قانون اساسی زد. در فعالیت‌های انتخاباتی مارچ ۱۹۷۷، پیوند خود را با خانواده‌های زمینداری که نفوذ محلی داشتند محکم‌تر کرد. در این مدت، پاکستان از نظر مشارکت سیاسی پیشرفت کرده بود، ولی بوتو نتوانست دولت آزادی خواهی تشکیل دهد که بتواند گروه‌های سیاسی مخالف را تحمل کند. از

سوی دیگر، مخالفان رژیم هیچ وقت نخواستند که کاملاً به نظام اعتماد کنند.

مشروعیت انتخابات پارلمانی مارچ ۱۹۷۷، که طی آن بوتو مجدداً نخست‌وزیر شد، به دلیل تقلب‌های گسترده خدشه دار گردید. تظاهراتی که توسط گروه‌های ائتلافی جناح مخالف برگزار شد، کشور را به تعطیل کشید. در نتیجه، رئیس ستاد ارتش، جنرال محمد ضیاءالحق، که برگزیده شخص بوتو بود، توانست با ادعای اعاده نظم و عمل کردن به قانون اسلام واقعی قدرت را در دست بگیرد. وی در مقام ریاست جمهوری، بر خلاف قول خود، مکرراً از برگزاری انتخابات جلوگیری کرد. بالاخره در سال ۱۹۸۵ موافقت کرد که دولت غیرنظامی انتخاب کند و انتخابات غیرحزبی برای قوه مقننه برگزار شود. ضیاء پیشتر، از طریق همه‌پرسی در دسامبر ۱۹۸۴ و نیز با تجدید نظر در قانون اساسی مصوب ۱۹۷۳، به ریاست جمهوری خود مشروعیت بخشیده بود. مهم‌ترین تجدید نظری که در قانون اساسی به عمل آمده بود، افزودن الحاقیه هشتم بود که ضیا آن را در سال ۱۹۸۵ به قوه مقننه تحمیل کرد. بر اساس این الحاقیه، رئیس‌جمهور در دوره پس از حکومت نظامی اختیار عمل بیشتری پیدا می‌کرد. ضیا سپس "مجلس فدرال" را منحل کرد و انتخابات جدیدی برگزار شد. در این زمان، مقامات ارشد دولتی و نظامی منصوب ضیا بودند. منتقدان الحاقیه هشتم می‌گویند که این الحاقیه نوعی حکومت فردی را به صورت همیشگی در می‌آورد و به قدرت مقامات منتخب ضربه می‌زند و اختیارات دموکراسی را تقریباً بی‌معنی می‌کند.

#### سیاست‌های معاصر

مرگ ضیاءالحق در یک سانحه هوایی در اگست ۱۹۸۸، راه را برای انتخابات حزبی هموار کرد. در این انتخابات "حزب مردم پاکستان" به رهبری بی نظیر بوتو، قدرت ذوالفقار بوتو نخست‌وزیر سابق پاکستان، قدرت را در دست گرفت. رژیم ضیاءالحق در سال ۱۹۷۹، از بیم آن که مبدا ذوالفقار بوتو دوباره بر سر کار آید، او را به جرم دست داشتن در قتل یکی از مخالفان، که چند سال پیش رخ داده بود، اعدام کرد.

بی نظیر بوتو قول حمایت از آزادی‌هایی را داد که قانون اساسی از آنها ضمانت می‌کرد. و بویژه بر حقوق زنان تاکید کرد. ولی، زمانی که زمام امور را به دست گرفت، دریافت که رهبران نظامی و مذهبی مانع اجرای سیاست‌هایش هستند. پس از بیست و یک ماه، غلام اسحاق خان، رئیس‌جمهور پاکستان، بوتو را از کار برکنار کرد و دولتی موقت جانشین آن شد. در ابتدا به نظر می‌رسید که دموکراسی ضربه شدیدی خورده است؛ ولی مدتی بعد نگرانی‌ها برطرف شد، زیرا انتخابات در اکتبر ۱۹۹۰ در موعد مقرر، برگزار شد و بوتو و حزبش اجازه یافتند که در رقابت نسبتاً سالمی شرکت کنند. بوتو در انتخابات برنده نشد.

اگرچه انتخابات ۱۹۸۸ و ۱۹۹۰ با خشونت و عوام‌فریبی خدشه‌دار شده بود، ولی به طور کلی به نظر می‌رسید که نظام دموکراتیک بتدریج مستحکم‌تر می‌شود. البته حوادث بعدی در صحت این نتیجه‌گیری شبهه ایجاد کرد. در اپریل ۱۹۹۳، رئیس‌جمهور، اسحاق خان، برای برکناری نخست‌وزیر، "میا محمد نواز شریف"، تلاش کرد و تقریباً سه ماه بعد هر دو دولت‌مرد تحت فشار ارتش مجبور به استعفا شدند. رهبران

نظامی که در کشمکش سیاسی شکیبایی خود را از دست داده بودند، تصمیم گرفتند که انتخابات پارلمانی را تحت نظارت ارتش برگزار کنند.

### مسأله دموکراسی اسلامی

سابقه پاسخگویی ضعیف دموکراسی در پاکستان این سوال را به وجود می آورد که چه چیزی و یا چه کسی مقصر است. بسیاری از ناظران ضعف رهبری و ناکامی در طرح ریزی نهادها را مسؤول می دانند، در حالی که عده دیگری به فقدان یک فرهنگ مشارکت سیاسی پشتیبان اشاره می کنند. ایوب خان ادعا می کرد که مسلمانان در شبه قاره هند که عمدتاً هندونشین است، خودمختاری نداشته اند؛ در نتیجه، از نظر روانی برای آنها مشکل است که خود را با آزادی به دست آمده به عنوان پاکستانی مطابقت دهند.

مقامات منتخب پاکستان به دشواری توانسته اند با ارتش منظم و منسجمی که از احترام نیز برخوردار بوده است رقابت کنند. نهادهای پاکستان به اندازه کافی ضعیف و بی اعتبارند و سیاستمدارانش به دلیل بی حرمتی به قانون چندان دستگیر و تحقیر شده اند که ارتش به راحتی می تواند آنها را از صحنه قدرت حذف کند. رژیم های غیرنظامی از سال ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۸ و از ۱۹۸۵ تا ۱۹۸۸ در دست نظامیان بودند، و دولت نظامی در سال های ۱۹۵۸-۱۹۶۲ و ۱۹۶۰-۱۹۷۱ و ۱۹۷۷-۱۹۸۵ [و از ۱۹۹۹-۲۰۰۸ م.] بر کشور حکومت کرده است. از نیمه دهه ۱۹۵۰، ارتش با دریافت کمک از چین، عربستان سعودی، امریکا، و سایر ملل جرأت بیشتری پیدا کرد. سلاح ها و آموزش های نظامی که پاکستان در زمان درگیری های افغانستان از ۱۹۷۹ تا ۱۹۸۹

ارتش، به جای آن که در زمان برگزاری انتخابات حکومت نظامی برقرار کند، از دولت موقت "معین قریشی"، معاون سابق "بانک جهانی"، حمایت کرد. قریشی به کسی بدهی سیاسی نداشت و در نتیجه توانست معیارهای جسورانه اقتصادی و ضد فساد اداری را به اجرا گذارد، اگرچه همه آنها مورد تایید مجلس قرار نگرفت. در انتخابات ۶ اکتبر ۱۹۹۳، "حزب مردم" بی نظیر بوتو هشتاد و پنج کرسی را کسب کرد. بوتو موفق شد که حمایت سی و شش نماینده دیگر مجلس را به دست آورد، و به این ترتیب یک دولت ائتلافی در "مجلس ملی" تشکیل دهد. کمی بعد، در انتخابات مجلس ایالتی، و در یک رأی گیری جمعی از نمایندگان مجالس ملی و ایالتی که برای انتخاب رئیس جمهور بود، هواداران بوتو بر نظارت سیاسی خود افزودند. اگرچه به نظر می رسید که بی نظیر بوتو نسبت به دوره قبلی حکومتش از آزادی بیشتری برخوردار است و می تواند سیاستی در پیش گیرد که موجب ثبات سیاسی در پاکستان شود، ولی اعمال و رفتار او تا آن زمان بسیاری را دلسرد کرده بود. بوتو فساد را نادیده گرفته بود، اجازه داده بود که با مخالفان سیاسی بدرفتاری شود، و به تبعیض علیه اقلیت ها تن داده بود. [در انتخابات ۱۹۹۷ بی نظیر بوتو متحمل شکست شد و نواز شریف به نخست وزیر پاکستان برگزیده شد. لیکن او نیز نتوانست بر مشکلات فایق آید. بالاخره درگیری او با نظامیان موجب کودتا جنرال پرویز مشرف شد، که بار دیگر حکومت نظامی را بر پاکستان

دریافت کرد، اعتبار و اعتماد به نفس ارتش آن کشور را بالا برد. در این زمان، پاکستان میزبان ۲,۳ میلیون پناهنده افغانی بود و فعالیت رهبران تبعیدی را هماهنگ می کرد؛ در حالی بر فعالیت‌های سیاسی نظارت داشتند، تا حدودی در زمینه اقتصادی موفق شدند [پاکستان از برکت کمک‌های جهانی برای جهاد افغانستان به سلاح هسته‌ای دست یافت]. ولی هرگاه که ارتش به نقش حاکمیت در سیاست‌های پاکستان دست یافته است، مشروعیت کامل را کسب نکرده است.

به نظر می رسد که ارتش با آن خویشن‌داری که پس از مرگ ضیاء‌الحق از خود نشان داد، و نیز با اطاعت از قانون اساسی، می کوشید تا دولت‌های منتخب را محترم بشمارد. در نبرد قدرت میان خانواده‌های فئودال و دیوان‌سالاران، از یک طرف، و کارخانه‌داران و طبقه متوسط، از طرف دیگر، ارتش، [در حالی که نمی خواهد نقش تصمیم گیرنده نهایی را از دست بدهد] به یک داور تبدیل شود. باید گفت که همه رهبران نظام هم از دست دادن مدیریت مستقیم را نپذیرفته اند. در مورد برخی از سیاستها این ارتش است که حرف نهایی را می زند. از جمله این سیاستها می توان از مدیریت جنگ افغانستان، توسعه اتمی، و درگیری‌های کشمیر [و استفاده ابزاری از تروریسم] نام برد. دولت‌های غیرنظامی، که در برخی از ایالات با بحران‌های نژادی روبرو هستند، برای اعاده نظم و قانون به ارتش تکیه می کنند. دولت‌ها برای حفظ وفاداری ارتش مجبور بوده اند که بخش عمده‌ای از منابع مالی خود را به مخارج دفاعی اختصاص دهند.

دموکراسی، برای آن که بتواند در پاکستان شکوفا شود، باید از شرّ نخبگانی در امان باشد که در پی منافع اقتصادی، عقیدتی، و جاه‌طلبی های شخصی خود حاضرند که دموکراسی را سرنگون کنند. همچنین دموکراسی باید به گونه معقولی از شرّ دشمنان خارجی ایمن باشد. خطر این دشمنان بخصوص در عصر سلاح‌های اتمی منطقه هرچه بیشتر احساس می شود. درگیری‌های میان هند و پاکستان، که می تواند به یک جنگ تمام عیار بینجامد، این مطلب را به طور جدی در بوته آزمایش می گذارد که دموکراسی‌ها نباید با یکدیگر بجنگند. دولت‌های غیرنظامی باید نشان دهند که در دراز مدت می توانند به اندازه دولت‌های اقتدارگرا و یا حتی بهتر از آنها عمل کنند. آنها باید رامحلی برای اختلافات اقتصادی عمیق بیابند، راه را برای توسعه مستمر هموار سازند، و از فساد و سوء مدیریت بپرهیزند.

نهادهای دموکراتیک پاکستان و رهبران منتخب آن ممکن است بیش از هر چیز بر اساس راه حل‌هایی داوری شوند که برای مشکلات مخرب نژادی و منطقه‌ای عرضه می کنند. به رغم هویت دینی مشترکی که پیدایش پاکستان را توجیه می کرد جمعیت گوناگون آن- پنجابی، سندی، پشتون، و بلوچ- هنوز هم خشم و بی اعتمادی خود را به یکدیگر از دست نداده اند و این مساله‌ای است که مانع از رسیدن پاکستان به موجودیت ملی تمام عیار می شود.



## هند

کشور مسلمان است؛ ۲/۵ درصد مسیحی؛ ۲ درصد سیک؛ ۷ درصد بودایی؛ و ۵ درصد جین هستند. آیین سیک مذهبی هندی است که در اواخر قرن پانزدهم پدید آمد؛ پیروانش اکثراً در ایالت پنجاب متمرکز شده اند. جین ها طرفداران ایمان کهن هستند. اجتماعات کوچک یهودی و زردشتی نیز در هند وجود دارند، مخصوصاً در ساحل غربی هند.

نزدیک به پنجاه سال است که هند نهادهای دموکراتیکش را حفظ کرده است. استثنای بزرگ، دوره کوتاه "اضطرار داخلی" بین ۱۹۷۵ تا ۱۹۷۷ بود، که ایندیراگانندی، نخست‌وزیر، برای ۱۸ ماه دموکراسی را به حالت تعلیق درآورد. در ایالت‌های دورافتاده دوره‌هایی از حکومت‌های غیرمنتخب وجود داشته اند، خصوصاً در دوره‌های آشوب و اغتشاش. اما، غیر از اضطرار ۱۸ ماهه، فرایند انتخابات هرگز در کل کشور معوق نشده است.

سه عامل را برای توضیح عمر طولانی دموکراسی هند برشمرده اند: (۱) زمینه تاریخی، بخصوص چند ویژگی اصلی جنبش ملی‌گرا (ناسیونالیستی) و آنچه با حاکمیت انگلستان ملازمه داشته است؛ (۲) نقش رهبری سیاسی در دوره بلافصل قبل از استقلال؛ و (۳) ساختار سیاست قومی هند، که متمایل به محلی کردن تعارضات قومی است.

### تاریخ قبل از استقلال

نزدیک به دو قرن انگلیسیان بر هند حکومت کردند. انگلیسیان به دلایل اقتصادی در قرن هفدهم به هند رسیدند، یعنی وقتی که "شرکت هند شرقی" از پادشاه انگلستان مجوز تجارت

کشوری پهناور واقع در آسیای جنوبی، که از یک سو محدود است به رشته کوه‌های همالیا و از دو سوی دیگر به اقیانوس هند. از شمال به جنوب حدود ۲۹۰۰ کیلومتر و از شرق به غرب تقریباً ۲۶۵۰ کیلومتر وسعت دارد، و پس از چین پر جمعیت‌ترین کشور جهان است و بیش از ۸۵۰ میلیون نفر جمعیت دارد. (جمعیت هند نظر به آمار اداره بین‌المللی ستندرد در فبروری ۲۰۱۸ به ۳٫۱ میلیارد بالغ می‌گردد) از زمانی که در ۱۹۴۷ به استقلال از حاکمیت انگلستان دست یافت، حکومتی به شکل پارلمانی داشته است، و هر یک از بیست و پنج ایالتش مجلس قانونگذاری و حکومت منتخبی خاص خود را دارد.

هند، برای نظریه پردازان دموکراسی، منبع سردرگمی بوده است. پایین بودن سطح درآمد و سواد، ساختار اجتماعی سلسله‌مراتبی، و شکاف‌های چندگانه قومی شرایطی هستند که برای کارکرد دموکراسی چندان مناسب بشمار نمی‌آیند. تقریباً نیمی از مردم هند بیسوادند؛ در حدود بیست و پنج درصد آنان زیر خط فقر قرار دارند. در آن کشور به بیش از بیست زبان و تعداد بیشتری گویش سخن گفته می‌شود. نظام سلسله‌مراتبی کاست (طبقه اجتماعی)، اگرچه رو به شکافته شدن می‌رود، از دیر باز مشخصه نظام اجتماعی جماعت هندویی بوده است که ۸۲ درصد جمعیت هند را تشکیل می‌دهند؛ و در عین حال گروه‌های واقع در پایین‌ترین حد مقیاس اجتماعی حقوق دموکراتیک خود را با جدیت پیگیری می‌کنند. تعارضات دینی و قومی متناوباً رخ داده اند. حدود ۱۲ درصد جمعیت



گرفت. بعد از ۱۷۵۷ منافع تجاری در جهت تمایل به نظارت سیاسی نیز تحول یافت. "شرکت هند شرقی" تا ۱۸۵۷ بخش اعظم هند را تصرف کرد و فرانسویان را، که آنها هم برای تسلط بر این کشور می جنگیدند، شکست داد. در ۱۸۵۷ پادشاهی انگلستان به عنوان قدرت فرمانروا در هند جانشین "شرکت هند شرقی" شد. در ۱۹۴۷، بعد از سه دهه جنبش ملی‌گرای هند، انگلیسیان رفتند و هند به استقلال رسید.

داستان دموکراسی هند با سال استقلال در ۱۹۴۷ آغاز نمی‌شود. بیشتر، به دوره متأخر انگلستان بر می‌گردد. دو تحول در این دوره روی داد که برای دوره بعدی مهم بود: پدید آمدن "حزب کنگره"، که جنبش ملی‌گرا را رهبری می‌کرد، و تجربه‌ای که سیاستمداران بومی هنگامی به دست آوردند که انگلیسیها اجازه مشارکت در حکومت دموکراتیک محدود کشور را به آنان داد.

"کنگره ملی هند" که به "حزب کنگره" معروف است، در ۱۸۸۵ متولد شد. هدف اولیه آن ایجاد یک محل تبادل نظر برای بیان مطالبات سیاسی و اقتصادی هند به فرمانروایان انگلیسی بود. اولین رهبران آن عمدتاً حقوقدانانی بودند که به سیاست مبتنی بر قانون اساسی و شرکت گسترده‌تر در حکومت محلی معتقد بودند. در دهه ۱۹۲۰، حزب کنگره به رهبری موهندس ک. گاندی، تصمیم گرفت که توده‌ها را در جنبش ملی‌گرا علیه انگلستان شرکت دهد. در جریان این امر، حزب کنگره از باشگاه حقوقدانان نخبه به حزبی مردمی تغییر شکل داد. حزب دفاتر منطقه‌ای و ایالتی باز کرد، جنبش

عضوگیری به راه انداخت، و انتخابات درون حزبی را برای رهبری حزب ترغیب کرد.

حزب کنگره، به رهبری گاندی، مبارزه‌ای اساساً عاری از خشونت بر ضد انگلیسیان به راه انداخت. نافرمانی مدنی روش اصلی اعتراض بود. حزب سوگند خورده بود که انگلیسیان را از طریق روش‌های سیاسی غیرخشن شکست دهد. حزب بر اساس اصل وفاق نیز عمل می‌کرد. ناراضی‌های درون حزب ناگزیر نبودند که از حزب خارج شوند؛ در عوض این آزادی را داشتند که دیگر اعضای رده بالا را در باب دیدگاه‌های خودشان متقاعد کنند. علاوه بر این، حزب کنگره تلاش می‌کرد که همه گروه‌های قومی و دینی هند را هم دربرگیرد، اما، در این کار کاملاً موفق نبود. مسلمانان، که ۲۵ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند، سرانجام به همت "اتحادیه سراسری مسلمانان هند" (مسلم لیگ)، حزبی که در ۱۹۰۶ بنیاد نهاده شده بود، بسیج شدند. در دهه ۱۹۳۰ "مسلم لیگ" خواهان ایجاد یک وطن اسلامی در شبه قاره هند شد. این طور استدلال می‌کردند که حزب کنگره در یک دموکراسی در درجه اول نماینده منافع جامعه اکثریت خواهد بود نه منافع مسلمانان. حزب کنگره با این موضع به مخالفت برخاست و برای دستیابی به رأی مسلمانان رقابت کرد. اما سرانجام از "مسلم لیگ" شکست خورد. پیامد این امر تقسیم هند و تولد پاکستان به عنوان موطنی اسلامی در ۱۹۴۷ بود.

غیر از "مسلم لیگ"، هیچ حزب دیگری که در سطح کشور فراگیر باشد پیدا نشد که با حزب کنگره برای رهبری جنبش ملی‌گرا به مخالفت برخیزد. در نتیجه تأکید حزب کنگره بر روش‌های مبارزه غیرخشونت آمیز، فقدان

احزاب جانشین قوی، و تشکیل پاکستان، هند گرفتار مشکل جنگهای بی مهار و خونین نشد، مثل چیزی که مشخصه چند جنبش ملی‌گرا در افریقا بود و کارکرد دموکراتیک را بعد از استقلال شان دچار فلج ساخت.

ظهور ساختار حزبی دقیق با سرشتی فراگیر و غیرخشن یگانه تحول مهم در دوره آخر حضور انگلستان نبود. بعد از جنگ جهانی اول، انگلیسیان، در کوششی که برای فرو خواباندن ملی‌گرایی رو به اوج می کردند، آزمایش حکومت بومی جزئی را شروع کردند. تا ۱۹۱۹ سیاست‌مداران بومی در حکومت انگلیسی ایالات هند مشارکت داشتند. در ۱۹۳۵ انگلیسیان حکومت‌های ایالتی را کاملاً به احزاب بومی واگذار کردند. با انتخابات ۱۹۳۷ شدیداً مخالفت شد. حزب کنگره در انتخابات مناطق غیرمسلمان پیروز شد و در هفت ایالت از یازده ایالت کشور حکومت تشکیل داد. بدین ترتیب از ۱۹۳۷ تا ۱۹۳۹ حزب کنگره تجربه حکومت کردن را به دست آورد؛ برخی از اعضای آن قبلاً در سطوح محلی تجربه اداره حکومت را کسب کرده بودند.

اما میراث حاکمیت انگلستان کاملاً خوش خیم نبود. انگلیسیان فقط بعد از این که جنبش ملی‌گرای هند مبارزه‌ای برای خودمختاری به راه انداخت فرصت کسب تجربه حکومت را به سیاست‌مداران هندی دادند. مهم‌تر از همه آن که انگلیسیان، اگرچه سرانجام اجازه دادند که انتخابات برگزار شود، حوزه‌های انتخابیه جداگانه‌ای برای مسلمانان تشکیل دادند. این نظام انگیزه‌های مشوق سیاست‌مداران مسلمان را برای ایجاد پلی بین جوامع دیگر تضعیف کرد و به تقسیم هند دامن زد.

به طور کلی، جنبش ملی‌گرای ضد فرمانروایی انگلستان شالوده مهمی برای دموکراسی هند در حزب کنگره به وجود آورد. حزب کنگره حزبی بود که با ساختار نهادی مناسب برای سراسر کشور، در صدد بود که نماینده همه گروه‌های قومی باشد؛ و در حکومت کردن هم تجربه داشت.

### پس از استقلال

اگر رهبری پس از استقلال در ۱۹۴۷ هنجارهای دموکراتیک را از بین برده بود، امتیاز تاریخی هند ضایع می شد. جواهر لعل نهرو، اولین نخست‌وزیر هند، و همکارانش اصول دموکراتیک را پذیرفتند، اگرچه این اصول مستلزم مشکلات سیاسی فراوان بودند. حزب کنگره مرتباً رهبرانی پدید می آورد که بر خلاف نهرو، اصلاحات ارضی را در کشاورزی بر نمی تافتند و با مالکیت دولت بر صنایع کلیدی و با سوسیالیسم مخالف بودند. بعد از مناظره‌هایی در گردهمایی‌های حزب، نهرو و حامیانش در حزب در برخی از مبارزات سیاسی، و نه در همه آنها، پیروز شدند. علاوه بر این، زمان‌هایی بود که نیروهای تجدید نظر قضایی دادگاهها را به جایی می کشاندند که خط مشی قانون را زیر پا بگذارند. نهرو و حامیانش به دستگاه قضایی حمله نمی کردند یا علیه مخالفان شان در درون حزب یا پارلمان به زور متوسل نمی شدند؛ بلکه در جنگ با خط مشی سیاسی و در مبارزات سیاسی از رویه‌های نهادی و هنجارهای پذیرفته شده پیروی می کردند، و گاهی پیروز می شدند و گاهی شکست می خوردند. اگر دادگاهها قانون‌های مربوط به اصلاحات ارضی را زیر پا می گذاشتند، دولت نهرو از این شرط مندرج در قانون اساسی

پیروی می کردند که نظام قضایی را فقط زمانی می توان با اصلاحیه قانون اساسی معزول کرد که با دو سوم آرای پارلمان و تایید بیش از نیمی از هیات‌های قانونگذاری کشور همراه باشد. اگر مخالفان نهر و در حزب کنگره موفق می شدند که رأی اکثریت را بر ضد طرح او برای تعاونی‌های زراعی (در مقابل تعاونی‌های خدماتی) به دست آورند، او حکم را می پذیرفت و از طرح منصرف می شد. نتیجه تبعیت دقیق نهر و از رویه‌ها و هنجارهای قانون اساسی پذیرفته شدن هر چه بیشتر این هنجارها و رویه‌ها بود. پرورش کودکی دموکراسی در هند به این شیوه، دقیقاً بعداً نتایج خوبی به بار آورد.

از زمان استقلال، ده دوره انتخابات پارلمانی (تا زمان نگارش این مقاله) و چندین دوره انتخابات مجلس ایالتی برگزار شده است. انتقال صلح‌آمیز قدرت بین احزاب سیاسی رقیب چهار بار در سطح مرکزی (فدرال) و دفعات بیشتری در سطح ایالتی صورت گرفته است. از ۱۹۶۷ نزدیک به نیمی از حکومت‌های ایالتی را احزابی اداره کرده اند که عضو حکومت مرکزی در دهلی نو نبودند. مطبوعات هند قوی و آزاد باقی مانده اند؛ مخالفت با حکومت روز را حق خود می دانند. حتی مرور سرسری روزنامه‌های صبح نشان می دهد که رسانه‌های مطبوعاتی از آزادی قابل توجهی برخوردارند. قوه قضاییه، که متناوباً تحت فشار شدید قوه مجریه قرار می گیرد، تن به تسلیم کامل نمی دهد، و خودمختاری نهادی خود را تا حد فراوان حفظ می کند. شمار شرکت کنندگان در انتخابات، که در اولین انتخابات (۱۹۵۲) ۴۵/۷ درصد بود، بعد از آن به بیش از ۶۰ درصد رسیده، که بیش از درصد آرا در چندین کشور

صنعتی است. تعداد رأی دهندگان زن، نیز، از کمتر از ۴۰ درصد در ۱۹۵۲ در دو دهه ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ به ۵۵ تا ۶۰ درصد افزایش یافته است.

تبعیت از هنجارهای دموکراتیک نظام سیاسی را مهار کرد. چون رهبران در سطح ایالتی انتخاب می شدند و از سوی حکومت مرکزی در دهلی نو منصوب نمی شدند، حزب کنگره مرتباً رهبران پدید می آورد که صاحب منزلت و مقام و پایگاهی خاص بودند و در ایالت‌هایشان تسلط زیادی داشتند و آنها می توانستند آشوبهای سیاسی منطقه‌ای را مهار کنند. در دهه ۱۹۷۰ که ایندیرا گاندی این اصول را موقتاً معلق گذاشت و بر آن بود که تحت حکومت خودش به حزب مرکزیت بخشد، آشوبها، به جای این که در سطح ایالتی مهار شوند، برای حل و فصل به دهلی نو کشانیده می شدند. برخی از عنان گسیختگی‌های سال‌های اخیر نتیجه زوال حزب کنگره و ناتوانی احزاب دیگر برای دستیابی به پایگاهی بود که حزب کنگره در طول تاریخ از آن برخوردار بود.

### تعارضات قومی و مدیریت سیاسی آنها

تعارضات قومی از هر نوع- دینی، زبانی، قبیله‌ای، کاستی، منطقه‌ای- سیمای رایج زندگی سیاسی هند بوده است. با وجود بروز آشوبهایی میان هندوها و مسلمانان، خشونت میان هندوها و سیکها در ایالت پنجاب، خشونت‌های ناشی از وجود کاستها در قسمت‌های مختلف کشور، شورش در شمال شرقی و در کشمیر، جنبش‌های "پسران خاک" در ایالت‌های آسام، آندرا پرادش، و مهاراشترا، وقوع شورش‌های مبتنی بر زبان

در دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، دموکراسی هنوز پابرجا مانده است.

چرا دموکراسی هند در اثر این فشارها از بین نرفته است؟ دو نوع تبیین می‌توان به دست داد. یکی سیاسی و دیگری ساختاری. اولی به خصیصه چند دینی و چند قومی حزب‌کنگره مربوط می‌شود. عملکرد انتخاباتی آن نه به شعارهای قومی بلکه به ایجاد پلی بین تفاوت‌های قومی وابسته بود. این حقیقت که حزب‌کنگره این خصیصه را در آغاز دهه ۱۹۷۰ از دست داد، و هیچ حزب دیگری جای دستگاه گسترده آن را نگرفته است، یکی از علل شورش‌های قومی است که از آن زمان تاکنون رخ داده اند.

تبیین ساختاری این است که همه شکافهای قومی در هند، جز شکاف بین هندوها و مسلمانان، از لحاظ منطقه‌ای یا محلی مشخصند. شکاف سیک-هندو اساساً به ایالت پنجاب و قسمت‌هایی از شمال هند محدود است. در کشمیر قیامی بر اساس مطالبات استقلال از هند وجود داشته است، ولی این قیام از دره کشمیر راه به بیرون نیافته است. در اوایل دهه ۱۹۸۰ صدها تن در آشوبهای ضد مهاجرت در درون ایالت آسام، و نه در بیرون از آن، کشته شدند. در دهه ۱۹۶۰، در ایالت مهاراشترا، جنبشی که مدعی بود استخدام باید منحصر به متولدین همان ایالت باشد، محدود به همان ایالت بود. در نتیجه، وقتی که پنجاب و آسام با خشونت تجزیه شدند، اداره بقیه هند کمابیش به عملکرد عادی خود ادامه داد. حتی نظام فراگیر کاست، که ذاتی کل جامعه هندو است، اساس محلی دارد؛ کاستها موجودیت‌های محلی یا حداکثر منطقه‌ای هستند. بنابراین، شورش‌های کاستی در یک بخش از کشور لزوماً بر زندگی بخش‌های دیگر اثر نمی‌گذارد. به

عنوان مثال، جنبش‌های ضد برهمنی در تامیل نادو در سه دهه ۱۹۴۰، ۱۹۵۰، و ۱۹۶۰ موجب شدند که تعداد زیادی از برهمن‌ها از آن ایالت بیرون روند، اما برهمن‌های نقاط دیگر هند تاثیری از این جنبشها نپذیرفتند.

پراکندگی شکافهای قومی به توهمی در ادراک منجر می‌شود: تعارضات همواره نابود می‌کنند، و این تصور را پدید می‌آورند که نظام دارد از هم می‌پاشد. با این همه، مرکز می‌تواند دوام بیاورد. احزابی که بیانگر مسایل قومی اند ممکن است اغتشاشات سیاسی سختی را در ایالت معینی ایجاد کنند، اما نمی‌توانند آنها را به بیرون از آن ایالت بکشانند. حتی حزب قومی که شورشی را رهبری می‌کند، هرگاه با حکومت مرکزی مواجه شود، قادر نیست که بیرون از آن ایالت حمایت کافی کسب کند. شورشیان در رویارویی با حکومت مرکزی که قدرت کافی توان با زور و فشار دارد عقب می‌نشینند. توسل به زور در رویارویی با شورش چندان مورد اعتراض بخش‌های دیگر کشور قرار نمی‌گیرد. اگرچه گروه‌های مرتبط با حقوق مدنی، گاهی به نحوی کاملاً موثر، به آن اعتراض می‌کنند. بنابراین حتی شورش، که شدیدترین شکل شکاف قومی است، در یک جزء از کشور مهار می‌شود. دموکراسی در منطقه شورش به تعویق می‌افتد، در حالی که بقیه کشور به کار در فرایندهای معمول دموکراتیک ادامه می‌دهد.

سیمای ساختاری دیگر نظام سیاسی هند، یعنی فدرالیسم آن، به توانایی آن کشور در مقاومت در برابر اختلافات قومی و شورشها کمک می‌کند. اگر حکومت این کشور حالت یگانه و یک پارچه می‌داشت، همه جنبش‌های ضد حکومت معطوف به حکومت مرکزی می‌بود، و این امر

موجب آن می شد که فشارهای متوالی و منظمی بزرگتر از آنچه تاکنون کشور شاهد آن بوده است بر حکومت وارد آید. این که آیا مرکز می تواند در چنین موقعیتی دوام آورد پرسشی است که همواره می توان کرد.

### مسأله مسلمانان: نتایج ضمنی آن برای دموکراسی

تنها یک شکاف در هند- یعنی شکاف بین هندوها و مسلمانان- می تواند کشور را تجزیه کند، مشروط بر آن که کشور در معرض فشاری بیش از آنچه تاکنون تحمل کرده است قرار گیرد. تاریخ نگاران از نفرت‌ها، خشونت‌ها و ناآرامی‌هایی که می توانند این شکاف را احاطه کنند آگاهند. تقسیم بندی کشور در ۱۹۴۷ صرفاً جغرافیایی نبود. تخمین زده اند که دوصد تا سه صد هزار نفر در شورش‌هایی که در اثر این تقسیم به وجود آمد جان باختند، و ۱۲ تا ۱۵ میلیون تن محل سکونتشان را در جستجوی جای امن تغییر دادند. امروز، فقط حدود ۱۲ درصد از جمعیت هند مسلمان است، و این رقم بیش از صد میلیون مسلمان را شامل می شود، که تقریباً به اندازه جمعیت پاکستان یا بنگلهدیش است. (بنابر داشته‌های سال تحریر این مقاله، ۱۹۹۵. طبق آمار سازمان ملل متحد از سال ۲۰۱۶ جمعیت پاکستان به ۱۹۳/۶ میلیون، بنگلهدیش به ۱۴۲ میلیون بالغ می گردد. در حالی که جمعیت مسلمانان هند حدود ۱۳۵/۵ میلیون، یعنی همان ۱۲ درصد جمعیت کل هند را تشکیل می دهد.)

پراکندگی جغرافیایی مسلمانان هند به درصد ناچیز آنها معنای سیاسی جدی می دهد. در نتیجه، در همه قسمت‌های هند تمرکزهای مهمی

از مسلمانان وجود دارند. در شمال، مسلمانان جمو و کشمیر در اکثریتند؛ در شرق، حدود ۲۲ درصد از بنگال غربی و نزدیک به همان درصد از آسام را تشکیل می دهند؛ و در شمال مرکزی هند، ۱۶ درصد اوتارپرادش و ۱۴ درصد بهار؛ و در جنوب، ۲۱ درصد کرالا و ۱۱ درصد کارناتاکا را تشکیل می دهند. علاوه بر این، مسلمانان بیش از میانگین ملی خود- در بسیاری موارد تا یک سوم یا یک چهارم- جمعیت بسیاری از شهرها را در همه بخش‌های کشور تشکیل می دهند. برخلاف مشکلات هندو- سیک، که به پنجاب محدود می شود، یا شورش‌های قبیله‌ای، که به شمال محدود است. لازم به ذکر است که تیرمتر شدن جدی بیش از پیش روابط هندو- مسلمان در بخش شمالی هند، می تواند بر موقعیت هندوها و مسلمانان در سراسر کشور تاثیر بگذارد.

مسأله مسلمانان با رنج و مشقت تاریخی در هند همراه است. در دو دهه اول استقلال هند، این رنج به دو دلیل پنهان ماند، به این معنی که مهاجرت طبقه متوسط مسلمان به پاکستان جامعه مسلمانان را در هند بی رهبر گذاشت، و حزب حاکم کنگره به رهبری مطلقاً غیرمذهبی نهرو ویژگی پل سازی را حفظ کرد. از آن زمان به بعد یک طبقه متوسط مسلمان پدید آمده است و حزب کنگره در سرآشوب سقوط قرار دارد. وانگهی، هیچ حزب دیگری قادر نبوده است که اعتماد مسلمانان سراسر هند را کسب کند.

خصوصاً دو روند اوضاع را تا حدودی متزلزل می کنند: یکی افزایش میهن پرستی افراطی اکثریت که با موج فزاینده قوم و قبیله گرایی (کمونالیسم) اقلیت آمیخته است و دیگری افزایش تسلیحات در شبه قاره. میهن پرستی

افراطی اکثریت، که ملی‌گرایان هندو آن را رهبری می‌کنند، به خصمانه‌ترین وجه در تخریب مسجد "بابری" در شهر آیودیا در دسامبر ۱۹۹۲ نشان داده شد. میهن پرستی افراطی اکثریت نه تنها در فرایند سیاسی اثر می‌گذارد، بلکه رفتار پلیس را هم مشخص می‌کند. ارتباط روزانه بین دستگاه قانون و نظم و جامعه مسلمان در چندین بخش از کشور به صورت کاملاً خصمانه درآمده است.

جدیدترین نیروی سیاسی در هند همانا ملی‌گرایی هندو است. میهن پرستی افراطی اکثریت بر این ادراک طبقه متوسط هندو استوار است که مقام حکومت غیرمذهبی در هند تا حد دلال اقلیتها تنزل یافته است، و کشور را زندانی اجتماعات گستاخ اقلیت می‌کند؛ "حزب بهاراتیا جاناتا" قویاً نماینده این نوع ملی‌گرایی است. این حزب از سال ۱۹۹۱ بزرگ‌ترین حزب مخالف در پارلمان ملی بوده است، در چندین ایالات هم قدرت را در دست داشته است. ("حزب بهاراتیا جاناتا"، به رهبری نریندرا مودی، نخست‌وزیر کنونی هند، در انتخابات پارلمان ملی هند در ۲۰۱۴ بر رقیب دیرینه خود، "حزب کنگره" به طور بی سابقه‌ای پیروز شد و دولت را تشکیل داد.)

"حزب بهاراتیا جاناتا" حزبی با کادرهای منضبط است. بسیاری از رهبران و کادرهای آن معتقدند که مسلمانان به هند خیانت می‌کنند، و تنها آیین هندو است که هویت ملی هند را تعیین می‌کند، و ابراز وجود مجدد آیین هندو است که هند را نیرومند خواهد کرد نه افزایش "قوانین طرفدار اقلیتها". این حزب و سازمان‌های ملی‌گرای دیگر، توده‌ها را برای تخریب مسجد "بابری" با این استدلال بسیج کردند که بابری، شاه

مسلمان قرن شانزدهم، مسجد "بابری" در آیودیا را در محلی بنا کرد که معبد یادمانی تولد خدای هندو، رام، در آن بر پا بود. تخریب مسجد دو نتیجه کوتاه مدت داشت: شورش‌های گسترده هندو-مسلمان، که از زمان استقلال به این سو بدترین شورشها بودند؛ و شکست حزب یاد شده در برخی از انتخابات ایالتی مهم در ۱۹۹۳. مورد دوم، غیر از سایر موارد، مخالفت رأی دهندگان را با تخریب مسجد نشان می‌داد. آینده روشن خواهد کرد که آیا، در دراز مدت رأی دهندگان به مخالفت با آن حزب ادامه خواهند داد یا آن را به عنوان جانشین حزب کنگره در هند خواهند پذیرفت.

#### آینده

برخلاف آنچه انتظارش می‌رفت، هند به نحو چشمگیری موفق شده است که دموکراتیک باقی بماند. از ۱۹۴۷ تاکنون چند موقعیت زمانی پدید آمده است که در مورد عمر طولانی دموکراتیک کشور شک و تردید جدی به وجود آمده است: یکی در اواخر دهه ۱۹۶۰، یعنی زمانی که چندین تعارض قومی و کاستی به ظهور رسید و وجود برجسته نهر و دیگر در دسترس نبود تا به هیجان‌انگیزش بخش؛ دیگری، در اواسط دهه ۱۹۷۰ که نخست‌وزیر، ایندیرا گاندی، دموکراسی را برای یک سال و نیم معلق کرد، و سوم در اوایل دهه ۱۹۹۰، که ملی‌گرایان هندو مسجدی را درهم کوفتند و بدترین شورش هندو-مسلمان را از ۱۹۴۷ به این سو بوجود آوردند. در شرایط مشابه، در کشورهای در حال توسعه دیگر دیده شده است که ارتش در سیاست دخالت می‌کند. اما ارتش هند همچنان حرفه‌ای باقی ماند، و این امر تا حدی بازتاب آن مشروعیتی است که دموکراسی هند هنوز از آن برخوردار

است، اگرچه از دهه ۱۹۵۰ دچار ضعف و تزلزل بسیار بوده است.

دو راه برای نگاه کردن به این لحظات بحران وجود دارد. یکی آن که فرض کنیم که دموکراسی هند چند سازوکار (مکانیسم) برای بازیافتن نیرو و تصحیح خود ابداع کرده است. سیاستمدارانی که تندروی می کنند، یعنی هنجارهای دموکراتیک را بیشرمانه زیر پا می گذارند، از سوی رأی دهندگان یا نهادهایی مثل دادگاهها مجازات می شوند. چنین اصلاحاتی وضعیت عادی و طبیعی را تا حدودی حفظ می کنند. راه دیگر ارزیابی این بحرانها قبول این عقیده است که نظام در ناتوانی دراز مدت قرار گرفته است: هر بحران بزرگی دموکراسی هند را به سمت اضمحلال نهاییش پیش می راند. تاکنون شاهدی بر اعتبار مدعا دوم دیده نشده است. مشکلات وجود دارند، اما بازهم به نظر می رسد که دموکراسی فضای سیاسی پرشور و غیر قابل بحثی را به وجود آورده است.

کسانی که در مدت طولانی ناظر بر سیاست هند بوده اند، غالباً تاکید کرده اند که بزرگترین تهدید برای دموکراسی هند ناشی از نهادزدایی نظام حزبی است- بخصوص تضعیف حزب کنگره و ناتوانی نیروهای مخالف در فراهم آوردن یک جانشین منسجم و کارآمد. منطق اساسی این استدلال ساده است: دموکراسی چگونه می تواند بدون احزاب محکم و پایدار به کارکردش ادامه دهد؟ شاید در نقطه‌ای حباب بترکد.

دهه ۱۹۹۰ عاملی که مدتها از یاد رفته بود- یعنی دین در زندگی عمومی- به عنوان تهدید دیگری دوباره نمودار شد. "حزب بهاراتیا جاناتا"، که حزبی منضبط با سازمان مستحکم

است، دین را آشکارا به صحنه زندگی عمومی آورده است. پیروزی ملی‌گرایی دینی به هیچ وجه قطعی نیست. اما اگر موفق شود کار دشوار اولین نسل رهبری و بسیاری از مزیت‌های ساختاری دموکراسی هندی به نحوی جدی در بوته آزمایش قرار خواهند گرفت. یا ملی‌گرایان هندو مجبور خواهند شد تغییر کنند، یعنی میانه‌روی را در سیاست‌هایشان پیش گیرند، یا کشور را به سوی راست افراطی سوق خواهند داد، یعنی نظام سیاسی را چنان تغییر خواهند داد که دیگر قابل تشخیص نیست. دموکراسی هند می تواند نوعی ملی‌گرایی میانه رو هندویی را جذب کند که هم به دستورالعمل ایدئولوژیک متعهد باشد و هم به چهارچوب دموکراتیکی که در درونش آن دستورالعمل را دنبال کند. این دستورالعمل پس از غلبه تعصب قومی و قبیله‌ای باقی نخواهد ماند. غلبه نفرت دینی بعید به نظر می رسد و احتمال آینده دموکراتیک بیشتر است.

- برگرفته از دایرة المعارف دموکراسی،  
- تلخیص و تفسیر از ه. تاج

این سلسله ادامه دارد



## روبات - مزایا و خطرات

پیشرفت سریع روبات ها می تواند دنیا را نامتعادل کند

-----



Robots gone wild: Scientists have duty to protect mankind from artificial intelligence

مشاغل می باشد، در يك بررسی اخیر توسط IBA نظر دارد که تحولات روباتیک می تواند به دولتها فشار آورد که تعداد کارگران را تحت يك قانون درآورد، در عین حال ملل مختلف در جستجوی پیشرفت و توسعه تکنولوژی اسلحه های اتوماتیک هستند که مستقلا بتوانند پیشرفتهایی بدون احتیاج به کنترل انسانی داشته باشند. در عین حال IB مشاور استراتژیکی در مسائل تحقیقاتی جرائم و عدالت در UN می باشد، تیم جدیدی را در هلند پایه ریزی کرده که آینده هائی را پیدا کند، برای اینکه چگونه با پیشرفتهای می تواند در این زمینه به سازمان ملل کمک نماید، اگر جوامع در این زمینه به سرعت عمل نکنند این جریان می تواند سبب نامتعادلی شود.

از مهمترین عمل در این مورد تدبیر برقراری يك شبکه از کارشناسان مشاغل مربوطه در

پیش بینیهای سازمان ملل UN در این مورد. سازمان ملل هشدار داده است که روباتها می توانند دنیا را نامتعادل کنند.

قبل از افتتاح يك مرکز در لاهه که هوشیار دهنده پیشرفتهای در هوش مصنوعی AI باشد از خطر انبوه بیکاری تا توسعه روباتهای اتوماتیک به وسیله سازمانهای جنایتکار در پاره ای از کشور ها، اقدام به ایجاد يك مرکز جدید برای هوش مصنوعی و روباتی Centre on Artificial Intelligence and Robotics برای حدس خطرات ممکنه آنها نماید.

تخمین زده می شود که ۳۰ درصد مشاغل در انگلستان می تواند به واسطه پیشرفت غیر منتظره هوش مصنوعی AI در معرض خطر قرار گیرد. در بعضی از قسمتها امکان از میان رفتن نیمی از

انستیتوهای مربوطه، چه جوامع شخصی و یا دولتی است.

استفن هاوکینگ Stephen Hawking در Wired magazine در مورد پیشرفت AI چنین می گوید، من می ترسم که روزی AI از تمام جهات جانشین انسان ها بشود. هاوکینگ می گوید، این خود يك شکل جدید حیات است، که امکان دارد از انسان جلوتر بزند. هاوکینگ همچنین در مصاحبه ای به BBC گفت، که توسعه کامل AI می تواند سرنوشت آخر انسان باشد!

.....

در تحلیلی دیگر در گاردین در تیتزر (ترقی روبات ها تهدیدها و فرصتهای کاری باهم دارد) دکتر ریچارد ترنر، چنین می گوید:

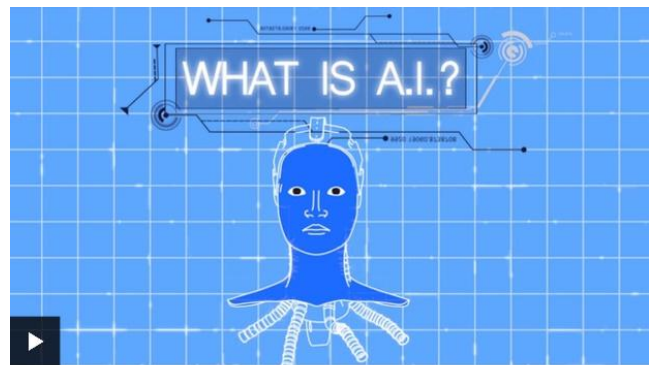
تفاوت بین روبات های امروز و تمام فرم های اتوماتیک این است که آنها خیلی قابل انعطاف هستند، روباتهای هوشمند می تواند در هر کارخانه جدید مورد استفاده قرار گیرد تا انسانها، زیرا برگشتهای مالی احتمالا خیلی بیشتر است، با توجه به این که دیگر اشکال استخدام، تقاضاهای ازدیاد مزد، و ادعاهای اضافه کاری، اعتصابها، غیبت بیماری ها، بازنشستگی، وسیله ترانسپورت یا مشکلات مسکن ندارد، کارخانه می تواند در هر محلی قرار گیرد...

در هر حال، تمام سیستم اقتصادی بر مبنای سود بخشی و اقتصادی می چرخد تا رفاه و آسایش مردم، ما فقط می توانیم این روند را تشویق کنیم، ولی آنچه احتیاج داریم، يك سیستم جدید اقتصادی می باشد.

روبات، در واقع يك ماشین است، به خصوص آن که به وسیله يك کامپیوتر برنامه ریزی شود، روبات قادر است که يك سری

ما یقینا تمایل به تحریم و یا توقف این تکنولوژی نداریم، ما همچنین کاوش می کنیم که چطور این تکنولوژی جدید می تواند، در هدفهای UN سهیم باشد. مرکز ما اولین اداره دائمی سازمان ملل (UN) برای این هدف است. ما در عین حال متوجه خطرات و منافع آن هستیم.

دقیقا هوش مصنوعی چه است؟



What is artificial intelligence?

A computer can beat the world chess champion and understand voice commands on your smartphone, but real artificial intelligence has yet to arrive. The pace of change is quickening, though.

هوش مصنوعی AI یا هوش ماشینی MI هوشی می باشد که به واسطه ماشینها نمایش داده می شود، برعکس هوش طبیعی natural intelligence که به وسیله انسان و یا حیوانات آشکار می شود. دانشمندان وظیفه دارند که انسان را از خطر AI حفظ نمایند.

زمان برای جهان علم در حال شمارش است که قدمهای لازم برای حفظ انسان در برابر نتایج

زیان آور AI



Stephen Hawking warns humans could be 'superseded' by supercomputers

## تغییرات اساسی درجاده ها:

ترانسپورت اتوماتیک می تواند به برنامه آلودگی هوا، تراکم ترافیک، و بهره وری کمک نماید، پاره ای از کمپانیها، چون Google Tesla and Toyota هم اکنون روی ساختن این ماشینها کار می کنند.

در ۲۰۱۷ دولت انگلیس رنگ سبز به ساخت



و آزمایش ماشین های نیمه اتوماتیک را داد،

مرد ستاره ای دوباره رانندگی می کند

## Starman Rides Again

ماه گذشته مرکز فضائی SpaceX CEO



در امریکا يك کار تاریخی انجام داد و آن قرار دادن اولین اتوموبیل در فضا بود، که

عملیات اتوماتیک را انجام دهد. روباتها می توانند بواسطه يك وسیله کنترل کننده خارجی راهنمایی شوند و یا آن که دستگاه کنترل کننده امکان دارد داخل خود روبات باشد. روباتها شاید طوری ساخته شده باشند که فرم انسانی داشته باشند، ولی اغلب روباتها طرح ماشینی خود را دارند و می توانند که يك عمل بدون نگاه کردن انجام دهند.

روباتها می توانند اتوماتیک و یا نیمه اتوماتیک باشند، روباتها می توانند در رشته های مختلف چون بازی ping pong، شطرنج و... شرکت نمایند.

روباتها به بیمارانی که از مرض رنج می برند می تواند کمک کند، همچنین، می تواند در عملیات جراحی طبی کمک نماید، همینطور هم در پاره ای از امور بیمارستان و داروخانه ای آن کمک نماید، روباتها رفیق خوبی در کارهای روزانه در منزل به پیران و معلولین می باشند، بخصوص بیمارانی که از قسمت پائین بدن فلج هستند.

## ترس از روباتها است، نه از Aliens

فیزیکدان تئوریست Mchiokaku معتقد است که alien در این قرن به واسطه شنیدن در ارتباطات رادیویی شان با ما تماس حاصل خواهند کرد، و آنها اکثراً خیلی صلح طلب هستند، و اضافه می کند که او انتظار دارد آنها ما را همانطور می بینند، که ما حیوانات جنگلی را می بینیم. قصد و منظور آنها چه می باشد؟ آیا آنها سخت توسعه طلب و یا مهاجم اند و یا صلح طلب اند.

امکان دیگر آن است که آنها روزی روی چمن های کاخ سفید به زمین بنشینند و وجود شان را اطلاع دهند، ولی من فکر می کنم این طور نباشد، زیرا ما مانند حیوانات جنگلی به آنها هستیم، ارتباط ما با آنها ارزشی ندارد.



در امریکا وسیله های زمینی نقلیه وارد خانه شما می شوند تا بسته های بخصوصی را تحویل دهند. امازون، درویدهای کوچکی small droids طرح ریزی کرده که قادر به بازکردن درب smartlock هستند و بسته را تحویل می دهند در حالی که صاحب منزل سرکار خودش می باشد.

Hong Kong سوفیا سخن می زند... سوفیا خیلی پیشرفته است، او می تواند پیشرفت جریان اطلاعات دیدنی را دنبال کند، صورتها و صداها را تشخیص دهد، و مکالمات اصلی را هدایت کند.



در نیوزلاند با اولین تحویل غذای تجارتي به وسیله Drone حاوی جوجه و پیتزا و... در سال ۲۰۱۶ با نمایش و هیاهوی زیادی همراه شد...

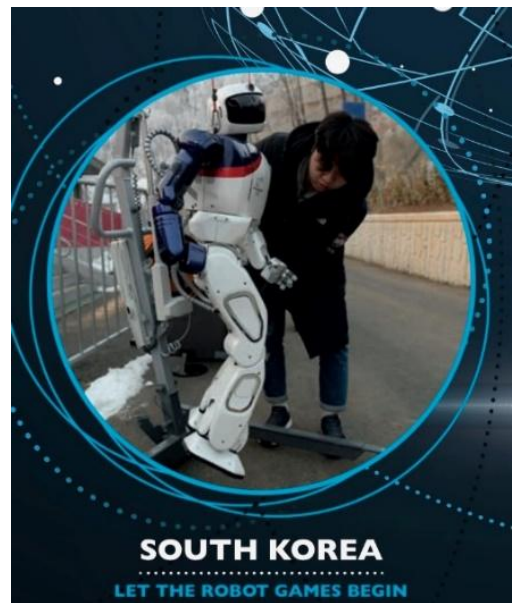


پاره ای از کار هائی که روباتها به

با يك راننده مصنوعی dummy driver کامل شده بود. اتوموبیل بسته شده به راکت سنگین فالکن فضائی SpaceX بود، و حالا در مدار خورشیدی است، و امید می رود روزی به Mars برسد.

در کوریای جنوبی حالا به بازی روبات نگاه

کنید، اگر شما برندگان را نگاه می کردید، متوجه می شدید که بعضی از ملازمین



با دیگران فرق دارند. در حدود ۸۵ روبات وظیفه عرضه آشامیدنی ها و یا رهنمایی بازدیدکنان را داشتند، و حتی در قستی از بازیهای اسکی شرکت می کردند.

آقای روبات پستچی دقیقه ای صبر کنید.





World's 1st robot ski competition takes place on sidelines of Winter Olympics (VIDEO)

دست دوتائی، دستکش ترسیم شده سه بعدی که

Published time: 24 Nov, 2017 20:31  
Edited time: 25 Nov, 2017 03:37



282

A double-handed, 3D printed robotic glove promises to give you the power of four hands to fulfill all your multitasking business.

Italian startup Youbionic has created a 3D-printed glove that has two 'hands' for each glove. The gloves are operated by the users' fingers. The index and middle finger control one of the glove's bionic hands, while the ring and pinky fingers operate the second hand.

به شما چهار دست را می دهد که می توانید تمام کارهای چندتائی را با هم انجام دهید



Boston Dynamics' latest SpotMini robot opens doors

روبات در حال باز کردن درب ها

جای انسان انجام می دهند.

۱- بصورت کاوشگر فضائی بدون سرنشین Space probe مانند کاوشگر مسافرتی گالیله.

۲- روباتهائی که در کارهای خانگی کمک می کنند، بخصوص برای سالمندان و معلولین (در تهیه غذا و ارائه آن ...)، باز کردن درب.

۳- در رشته تکنولوژی، در ترسیم و کمک در ساختن پاره ای از آنها.

۴- در رشته پزشکی، کمک در کارهای جراحی.

۵- آزمایش اتوماتیک XRay به وسیله کامپیوتر و تشخیص بیماری.

۶- بازی و برندگی در بازیهای: شطرنج.

۷ پینگ- پونگ ، pingpong / table tennis

۸- بازی بلیارد Billiards / Snooker

۹- خدمت در سرویس های مختلف رستوران.

۱۰- در انبارها.

۱۱- ساختن انواع اسلحه های جنگی.

۱۲- ساخت ابزارها و اسلحه های تروریستی

۱۳- ترجمه از يك زبان به زبان دیگر

۱۴ - باز کردن درب ها.

- اسکی ski

اولین مسابقه اسکی روباتها که در حاشیه بازیهای المپیک زمستانی انجام شد





'Killer robot' ban at UN demanded by Elon Musk & 115 other tech leaders (PHOTOS)



Terrorists could use murderous robots to kill us : experts tell House of Lords

روبات کشنده از طرف UN تحریم شده است.

تروریستها می توانند با بکاربری روبات های قاتل ما را بکشند. کارشناسان



A set of six-axis robots used for welding.



شرکت روباتها در عملیات جراحی

يك دسته از روباتهای شش محوری که در جوشکاری عمل می کنند



Will robots really be able to help around the house or care for the elderly?

روباتها در حقیقت قادر به کمک در کارهای منزل و همچنین مراقبت کهنسالان می باشند.



Articulated industrial robot operating in a foundry.

روباتهای صنعتی در کارهای ذوب فلزات

بعدي 3D عضله نرم مصنوعي روباتها مي تواند کار برجسته پرتوان عضله را انجام دهد، که بوسيله دانشمندان در امريکا درست شده است.



The humanoid robot that can do a backflip

روبات انسان نما که مي تواند پشتک و وارو بزند.

World-Changing Ideas

How we built machines that can think

چطور ماشيني مي توان ساخت که بتواند فکر کند

Have you ever dreamed of flying in your car?

Theo Leggett  
Technology of Business, BBC News  
8 hours ago | Business



The flying car that costs nearly £300,000

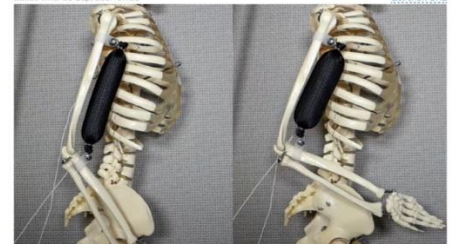
As Dutch company Pal-V unveils its latest flying car gyrocopter at the Geneva motor show, we ask if the dream of flying cars for all could ever become a reality.

اتومبيل پرنده که حدود 300,000 دالر قيمت دارد. شايد، تصور پرواز ماشينهاي را به حقيقت نزديک مي کند.

مطالب اين مقاله برگرفته هائي از اخبار روزنامه گاردين، انترنت و مجله کارکنان John Lewis مي باشد.

Final barriers to life-like robots overcome – US scientists (VIDEO)

Published time: 20 Sep, 2017 10:06  
Edited time: 21 Sep, 2017 07:21



© engineering.columbia.edu



A 3D-printed "synthetic soft muscle" that could enable robots to carry out feats of super strength has been created by scientists in the US.

ترسيم سه



## د افغانستان کانونه د سوکاله ژوند سرچینې

د جرمني هیواد د کولن په ښار کې د ۲۰۱۸ کال د جولای په ۲۱ نېټه د افغانستان د ملی تحریک په نوبت په اروپا کې د میشتو افغانانو لخوا تر (افغانستان نن او سبا) سرلیک لاندې یو علمي سیمینار را بلل شوی او په مني سره باید ووايم چې د سیمینار سمبالونکو ماته هم د گډون بلنه راکړی وه. په سیمینار کې د بحث او مقالو لوستلو د پاره یو شمیر په زړه پوري موضوعگانې ټاکل شوي وې چې د سیمینار د سرلیک سره یې سر خوری. د سیمینار د موضوعگانو له ډلې نه یوه موضوع یې هم ( د هیواد د طبعي زیرمو سمه کارونه ) وه. دا چې زه د کانو او ځمکې پیژندنې د شاگردۍ ویاړ لرم، و می پتیل چې پدی برخه کې د هیواد د ځمکې لاندې طبعي زیرمو ( کانونو ) او د هغوي د سمې کارونې په هکله څه لنډ غونډی مالومات د سیمینار د گډونوالو او ددې برخې د مینه والو هیوادوالو سره شریک کړم.

د افغانستان کانونه چې پدې وروستیو کلونو کې د هیواد دننه او بهر رسنیو د لومړی مخونو موضوع گرځیدلی ده، زه په دقت سره څارم. دا ځکه چې ما د وظیفوی مکلفیت له مخی د کابل پولې تخنیک انستیتوت چی اوس یو پیاوړی پوهنتون دی، د استادۍ پر مهال ددغو زیرمو سره سر و کار درلود او همدارنگه د کانو او صنایعو وزارت د کانو او جیولوجی د سروې رئیس په توگه می د ټول افغانستان په کچه د کانو د لټولو او اکتشافی چارو مسئولیت پر غاړه درلود. په همدې خاطر می سیمینار ته د وړاندې کولو په موخه ددغی موضوع په اړه د یوې لنډې لیکنې تابیا و نیول. ددې لیکنی څخه می موخه دا نده چې د افغانستان د کانو په اړه یوه علمي څیړنه وکړم، بلکه غواړم د عامو پوهاویو په کچه د هیواد په نن او سبا کې د هیوادوالو د سوکالی د پاره د کانو رول څرگند کړم. البته ددې د پاره چې لیکنه د ټولو د پاره د پوهیدلو وړ وگرځي، زه به کوبښن وکړم چې د بیخي ډیر اړین حالت نه پرته ددې برخې د پیچلي مسلکی ترمینالوژی څخه تیر شم.

کله چې د یوه هیواد د طبعي زیرمو په اړه خبره منځته راځي، په ظاهره داسی ښکاری چې گویا دا یوازی یوه اقتصادی موضوع ده او بس. خو دا مقوله باید هیڅکله هم له یاده و نه باسو چې «سیاست د اقتصاد یوه کښیکښلی (فشرده) بڼه ده. نو غواړو یا نغواړو، مجبور یو دې موضوع ته په یوه یا بل شکل د سیاست سره هم تړاو ورکړو.

د افغانستان د کانونو موضوع د ۲۰۱۰ کال راهیسي په کور دننه او یو په بل پسې د نړیوالو رسنیو د مهمو خبرونو سرخط گرځي. دا خبره هغه وخت منځته را ولویده چی د امریکا یوې مشهوری ورځپاڼې، چی فکر کوم واشنگتن پست به وو، د یو زر میلیارډ ډالرو په ارزښت د افغانستان تر ځمکې لاندې زیرمو د شتون خبر خپور کړ. نوموړي ورځپاڼي دا خبر د پنتاگون (دفاع وزارت) د جیولوجستانو د څیړنو د راپور له مخې چې په افغانستان کې یې پدې اړوند یو لړ

کارونه تر سره کړي وه، نشر ته سپارلی وو. هلته لیکل شوی وه چی «د افغانستان غرونه او دښتونه یو رښتینی طلايي کان دی، ددې هیواد تر ځمکي لاندي د نورو مهمو کانو تر څنګ په لویه پیمانته د اوسپني، مسو، کوبالت، طلا او لیتیوم زیرمی شتون لري. لیتیوم یو ډیر ارزښت لرونکي فلز دی چی له هر څه نه زیات یې په بطریو کي کارول ورځ تر بلي پراختیا مومي». په راپور کي دا هم ویل شوی دي، لکه څنګه چي سعودی عربستان د تیلو په بحر کي لاهو دی او له دې کبله یې نړیوال شهرت لري، افغانستان به د لیتیومو د استخراج له مخي همدومره شهرت و مومي او د لیتیومو عربستان به شي.

ډیری کتونکی دا د تعجب او حیرانتیا وړ خبره بولي چي پنتاګون د څه پخاطر د جنگ پدغه حساس وخت کي دا راپور خپور کړ. همدغی خبری د څیرونکو تر منځ بیلابیل غبرګونونه را و پارول. ځینو لودیوزوالو څیرونکو دي موضوع ته په سربیرن ډول یوازی په اقتصادی سترګه و کتل او دا یې لدې کبله یو په زړه پوری خبر و ګاڼه او لدې لاری یې د موضوع په تبلیغ او خپرولو کی ونډه واخیسته. ځینو بیا د سیاسی موخو په پام کی نیولو سره تحلیل کړه. ډنمارکي رسنیو هم دلته په ډنمارک کي دا خبره د راز راز سرچینو په حواله پرله وړول را وړول. د بیلګي په توګه د جیم لیوني پنامه د (ای پی اس) خبری اژانس یو ژورنالیت وایي چي ددغو معدنو کشف خو د تیري پیری د اتیایمو کلونو لاسته راوړنه ده چي د شوروي اتحاد کان پیژندونکو په مټ تر سره شویده. د نوموړو کارونو پایلي په ۲۰۰۷ کال کي د امریکا د جیولوجیکي خدمتونو د انستیتوت لخوا او همدارنګه د برتانیای د جیولوجیکي څیړنو په مجله کي هم په ډاګه شویدي، بیا نو د څه پخاطر پدې وخت کي دومره پام وړ اړول کیږي؟ د

مارک امبینډر په نظر چي د اتلانتيک په مجله کي یې څرګند کړيدي، دا د پنتاګون د تبلیغاتي لوبو یوه برخه ده چي پدغه وخت کي یې د افغانستان کاني شتمني دنړیوالو رسنیو ریزه سرلیکونه و ګرځول.

لکه څنګه چي یاده شوه، پدې لوبه کي د پنتاګون سره یو ځای لودیوزوالو هم لویه ونډه واخیستل. ډنمارکی رسنیو هم خپله ونډه ادا کړه او ژورنالیت جیم لیوبي چي پدې ډله کی یې موضوع ته لږ غوندي په ژوره کتلي، دهغه په حواله لیکي چي پنتاګون دا موضوع پدې خاطر را منځته کړیده چی د روان منفور جنگ څخه دعامه ذهنیت پام بلي خواته وړوي او د دوام د پاره یې د خپلو خلکو څخه یو څه نور فرصت او وخت تر لاسه کړي. دی لیکي: «اخیړنیو ټولپوښتنو وښوده چي امریکایان نور د واشنگتون د هغو پریکړو ملاتړ نه کوی چي د جنگي حل لاری ته باید دوام ورکړل شي. واشنگتن اود ناتو انډیوالان یې اوس ډیر لږ وخت لري چي خپل خلګ پدې قانع کړي چي د طالبانو په وړاندي د دوی ستراتیژی اغیزمنه او کاري ده. دی زیاتوی چی د افغانستان د معدني زیرمو په اړه د پنتاګون تبلیغات ددې د پاره دی چي خپلو خلکو ته دا وښيي چي پدې جنگ کي زموږ درانه لګښتونه بیخایه نه ځي او د طالبانو ماتول هم دا ګری یوازی او اصلی موخه نده بلکه د افغانستان معدني شتمنیو ته لاسرسی هغه څه دي چي باید په ستراتیژیکي موخو کی له پامه و نه غورځول شي».

زه پخپله هم سره لدې چي د نوموړي ژورنالیت ددغه نظره سره همبرغی یم چي په افغانستان کي د کاني زیرمو شتون څه نوی خبره نده او سره لدې چي دا ډار هم را سره شته چي ددغو زیرمو شتون به خدای مکره د روان جنگ پر اور باندي غوري توي کړي، خو خوشبین نظر

او اپتیمیزم تل په شر کې خیر لټوی. ځکه نو زه پدې کار کې یو مثبت ټکی هم وینم او پدې خاطر یې گټور بولم چې د نړۍ د پانگوالو پام یې د افغانستان و کانو ته را واړوه او هغوی یې پدې باندې ډاډه کړل چې هلته په رښتیا هم هغه څه شته چې په پانگي اچوني او لگښتونو باندې ارزې. دا زیرمي که هر څومره ستري هم وي، خو تر څو چې استخراج نشي، هیڅ گټه ور څخه تر لاسه کولای نشو. د لویو کانو را ایستل بیا ولویي پانگوني ته اړتیا لري چې افغاني جنگ ځپلي بودجي لا له بده مرغه تر اوسه پوري د دومره لویو لگښتونو توان ندې پیدا کړي. د نړیوالو پانگو را ماتول بیا دومره ساده او اسانه کار ندی. نړیوال باید د پانگوني په موخه پدې باندې ډاډمن کړل شی چې د اړوند کانو د استخراج د پاره پانگه اچونه بیخایه نده. که ما غوندي د هیواد سلگونه متخصصین هره ورځ په ساعتونو دنلويزیوني کامرو مخته کښيښي او زر سوگندونه وخورى او پوره علمي دلایل هم وړاندی کړی چې مور پریمانه معدني زیرمی لرو، د نړۍ پانگه وال به تر هغه وخته دا و نه منی څو خپل ماهران یې راغلي نه وی او دلته یې اړیني څیړني تر سره کړی نه وي. مگر د پنتاگون د جیولوجستانو نظر دوی ته په ټوله مانا د ډاډ وړ دی. که د امنیت له پلوه لږ و ډیر ډاډ تر لاسه کړی، پانگي اچوني ته لیوال کيږي. لنډه دا چې دا هغه خیر دی چې په روان شر کې لټول کیدلای شي.

دا خبره بیا چې گویا شوروي ماهرانو دا زیرمي په اتیایمو کلونو کې کشف کړيدي، پر ځای نده. دلته دوي خبري د پام وړ دي چې یوه یې د کانو کشف او موندل دی او بله یې په معدن کې د پرتو زیرمو دڅومره والی (کمیت) یا مقدار محاسبه ده. زه د اوږدو کلونو د پاره د ټول افغانستان په کچه بیله نفت او گازو چې د تیلو په

ملي موسسې پوري یې اړه درلوده، د نورو ټولو معدنو د لټولو او د ټول هیواد د جیولوجیکي سروی او هایډروجیولوجیکي چارو مسئول وم چې پدې توگه مي هرڅه تر سترگو لاندي تیر شويدي. اتیایم کلونه تر شوروي يرغل (۲۷ / ۱۲ / ۱۹۷۹) وروسته د وطن د ازادۍ پخاطر د جنگ کلونه وه. د ۱۹۸۰ د پیل څخه د عینک د مسو پر معدن باندې له کار نه پرته نور نژدې په ټولو ولایتونو کې د جیولوجیکي نقشي اخیستلو (نقشه برداري) او کانو پلټني په موخه زمور ټول ساحوي کارونه د امنیت د نشتوالي له کبله یو په بل پسې په تپه و دریدل چې د عینک د معدن د ساتلو خبره زما په نورو لیکنوکي په لږ زیات تفصیل سره یاده شويده. له دې نه پرته د بغلان ولایت په پلخمرې کې د کرکر - دودکښ د ډبرو سکرو پر کانو او د غوري د سمټو فابریکي د پاره د اومو موادو پر څیړلو باندې هم په ټاکلي کچه کارونه روان وه. د کانو او صنایعو په وزارت کې د کانو او جیولوجی سروی د چارو ریاست چې د ۱۹۷۸ کال په پیل کې یې د بیلگي په توگه نژدی ۳۶۰۰ تنه پرسونل درلود، د اتیایمو کلونو په پای کې دا چې د کار ساحه یې ډیره محدوده شوې وه، تشکیل یې نژدې نیمی برخي ته را تیت شو. پدې شمیر کې هم زیاته برخه هغه مسلکي کسان و ساتل شوه چې د لسانس، ماسټری او دوکتورا په کچه یې دیپلومونه درلودل. دا هغه مهال وو چې د کابل پولی تخنیک انستیتوت د اړوندي څانگي، د کابل پوهنتون د سیانس پوهنځي د جیولوجي څانگي او همدارنگه د شوروی اتحاد د اړوندو تعلیمي موسیسو څخه یو په بل پسې محصلان فارغیدل چې باید په دنده گمارل شوي وای. دا یو ډیر ستونزمن کار وو. زه پدې بڼه پوهیدم چې دا مسلکي کسان یوه ستره ذخیروي پانگه ده او دا هیله مي هم له لاسه نه وه ورکړې چې یو وخت به د شوروی يرغلگرو ټغر ټول، په

وطن کي بيا ارامي او امنيت راشي او دغه مسلکي پانگه به په کار واچول شي. له بده مرغه مي دغه خيال او خوب رښتيا نه شو. د مسلکي کادرونو د ساتلو په موخه مي کال په کال د غير مسلکي پرسونل په کميدو سره د مسلکي تشکيل برخه زياتول. د نيکه مرغه ددغه رياست ټول لگښتونه د دولت له انکشافې بودجې له لاري په پام کي نيول شوي وه چي د پلان په وزارت پوري يې اړه درلودله او هلته زيات شمير داسې مسلکي کادرونو کار کاوه چي زما د دغو هلو ځلو په اهميت پوهيدل. ځکه يې نو د بيروکراتيکو جنجالونو سره نه مخامخ کولم. که چيري دا لگښتونه د عادي بودجې د لاري وای، نو د مالي وزارت زورپالو بيروکراتانو به هيڅکله هم زما دغه موخه درک کړی نه وای.

پدې کلونو کي مو د مسلکي کادرونو ډيره برخه ددي د پاره چي بيخي بيکاره پاته نشی، په هغو کارونو لگيا کول چي ډير اړين نه وو. البته يو د پام وړ شمير کسان د کابل په ولايت کي په هايډرو جيولوجيکي ( د ځمکې لاندي اوبو څيړنه ) کارونو، د ساختماني موادو د معدنو د کميت او کيفيت په څيړلو، جيوفيزيکي کارونو او په يو لړ ډيرو گټورو کارونو لکه جيوانجيزي څيړنو بوخت وو چي د پلان شوو ودانيو او تاسيساتو د بنسټ د فيزيکي او ميکانيکي ځانگړتياوو څيړني يې سر ته رسولی. دغه کارونه ډير اړين وه چي د پروژو جوړولو مرکزي انسټيټوت (پما) د ادارې په سپارښت تر سره کيدل.

... د لوړو اړينو يادولو وروسته به راشم د پينټاگون راپور او په هيواد کي د معدني زيرمو د څرنکوالی موضوع ته:

په افغانستان کي د شوروی ماهرانو په مټ د جيولوجيکي نقشي اخیستلو (نقشه برداری) او کان

لټولو ډير کارونه د شپيټمو او اويایمو کلونو په ترڅ کي تر سره شويدي، نه په اتيايمو کلونو کي، لکه د پينټاگون په راپور کي چي يې يادونه شويده. د شورويانو د دغه وخت د تر سره شوو کارونو په سلگونو پنډ پنډ راپورونه او بيشميره اړوند علمي اسناد په انگرېزي او روسی ژبو آماده او د کانو او جيولوجي د سروې رياست په ارشيف کي ساتل کيدل چي يوه برخه يې د تنظيمي ناورين پر مهال د اور لمبو و خوړل او د نيکه مرغه زيات شمير يې د وطنپالو انجيزانو او نورو کارکونو په مرسته د ډيرو ستونزو په گاللو سره و ژغورل شول او په خپرځانه مينه کي د رياست د تخنيکي خدمتونو په څانگه کي چي هغه وخت د امن سيمه وه، په خوندي ځايونو کي ځای پر ځای شول. البته ددې جريان کيسه په زړه پوري او د ارويدو وړ ده، خو دا چي اوږده او ددغي ليکنی د زغم نه بهر ده، ور څخه تيريزم. دا خبره اړينه ده او بايد ياده يې کړم چي د شپيټمو او اويایمو کلونو په ترڅ د راپورونو او علمي اسنادو د ارشيف پرته د لومړي ځل د پاره د افغانستان د ټولو موجودو تيزو د نمونو ارشيف او همدارنگه دوه جيولوجيکي موزيمونه، يو د کابل په پولي تخنيک انسټيټوت کي او بل د مسلخ تر څنگ د کانو او جيولوجي سروې رياست په نوی تعمير کي جوړ شوه چي دا ټول د تنظيمی غوبل پر مهال د مجاهدينو پنامه دورانکارو ډلو لخوا چور او له منځه ولاړل. له دې ټولو نه پرته د راپورونو د ارشيف يوه يوه کاپي په تاشکند او مسکو کي هم ساتل کيده چي تر دا اوسه پوري هلته خوندي پاته دي. دا خبره ځکه په ټينگار سره د يادولو وړ بولم چي افغان اوسني چارواکي او د کانو وزارت بايد ور باندي خبر وسي. د اړتيا پر مهال کيدلای شي د راپورونو د ارشيف هغه برخه چي تنظيمي چپاول وهلي ده، رسماً ترې نه وغواړي. بنايي پدغه خبره باندي له ما او يو څو تنو د گوتو په

شمار کسانو پرته چي په دغه دنده يې کار کړی، نور څوک نه وي خبر. هيله ده د کانو وزارت د اړتيا پر مهال دغه امکان په پام کي ولري.

دويمه خبره چي د پنتاگون په راپور کي پر حای نه بشکاري، هغه دا ده چي د معدنی زیرمو د يادولو سرچينه دوی پخپل راپور کي همدغه د شوروي کارپوهانو لخوا ليکل شوی راپورونه ياد کړيدي. دا ځکه چي د راپورونو زياته برخه د بيلابيلو سيمو د جيولوجيکي څرنگوالي او جيولوجيکي نقشو په هکله دي، نه د کانو د زیرمو د يادوني وړ ده چي د معدن د پيدا کولو لومړي مرحله د سيمي د جيولوجيکي نقشې اخيستل دي. د جيولوجيکي نقشې پر مخ د ځمکې د قشر داخلي جوړښت، د طبقو (لايو) شکل، د تيرو منرالي ترکيب، د هغوی عمر او د منځته راتلو منشاء او نور اړين مالومات بنودل کيږي. د همدغی نقشې له مخي يو جيولوجيست کارپوه کولای شي په بيلابيلو سيمو کي د بيلابيلو معدنو د شتون اټکل وکړي او بيا هلته ولاړ شي، خپله پوهه او د کان لټولو متودونه په کار واچوي چي دا بيا د کار دويمه مرحله گڼل کيږي. که معدن پيدا شو، نو دريمه مرحله به يې اړوندو متودونو سره د کان د زیرمو محاسبه او د څومره والی (کميت) تثبیتول وي. په څلورمه مرحله کي بايد د کان تخنيکي - اقتصادي څيړني تر سره شي. که چيري څلورمه مرحله بريالی وه او زيرمي کافي و گڼل شوي، نو پنځمه مرحله پيل کيږی چي د کاني موادو را ايستل او استخراج دي. کيدلای شي مارکيټنگ يې شپږمه مرحله و بولو.

د اويایمو کلونو په اوږدو کي د افغانستان ټوله ځمکه د يو پر پنځه سوه زره (۵۰۰۰۰۰/۱) په مقياس جيولوجيکي نقشې و پوښل چي دا دهغه وخت يوه ډيره ستره لاسته راوړنه وه. دا ځکه چي تر دغه وخته پوري د افغانستان نورو گاونډو

هيوادونو له ايران، پاکستان او هند د خپل ټول قلمرو د پاره پدغه مقياس جيولو جيکي نقشه نه درلوده. په ۱۹۸۰ کال په پاریس کي د جيولوجستانو په نړيوال کانگرس کي ما د افغانستان د استازي په توگه دغه نقشه په ډير وياړ سره وړاندي کړه چي گډونوالو ته په نه منونکي ډول په زړه پوري وگرځيده ځکه دوی په افغانستان غوندي وروسته پاته هيواد کي د داسي يوي نقشې درلودلو فکر هم نشو کولای. د نوموړي نقشې سره يوځای د ټول هيواد په کچه په همدغه مقياس د معادنو نقشه هم له چاپه ووتل. د دغو دواړو نقشو تفصيلی مالومات هم په روسي او انگرېزي ژبو چاپ شول. دا چي د معدنو نقشه مو هغه مهال د محرمو اسنادو په ډله کي را وستي وه، په همدې خاطر می له ځانه سره د پاریس کانگرس ته يو نه وړه خو پخپلو څرگندونو کي مي د هغې د شتون خبره ياده کړه. د کانو د نقشې دا مقياس که د ټول هيواد په کچه لوی مقياس دی خو د يوه ځانگړی معدن دڅيړلو د پاره بيا ډير وړوکی او کاری ندي. معدني سيمه بايدلدي نه په ډير لوی مقياس سره ياني يو پر لس زره (۱۰۰۰۰/۱) څخه تر يو پر زر (۱۰۰۰/۱) مقياس باندی و څيړل شي چي کله کله لا له دې نه هم و لوی مقياس ته اړتيا ليدل کيږي. د دغو دوو نقشو سره زما ډيري خاطرې تړلی دي چي کاشکي يې د يادولو موقع يو وخت پلاس راشی.

زما په گمان همدغه د معدنو نقشه وه چي پنتاگون يې له مخی خپل راپور ترتيب کړيدی. تر ټولو د خوښی خبره لا دا ده چي د نوموړی نقشې پر بنسټ د پنتاگون په راپور کي د يادو شوو کانو په گډون د مندليف د دوره ای جدول د نژدې ټولو عناصرو شتون څرگند شوی دی. که څه هم پخپله دا کار په راتلونکي کي د هيواد د لوړ اقتصادي پوتنشيال يو نيکمرغه زيری دی، خو د معدن په

توگه د دغو ټولو عناصرو يادول لا تر اوسه د وخت نه وړاندي خبره ده.

راشئ و گورو چي معدن څه ته وايي او ايا د هر عنصر بنسكاره كيدل د معدن د شتون مانا وركوي؟ د افغانستان د معدني زيرمو په قانون (۱۹۹۳ كال) كې چي د جوړونكي كميسيون مشري يې تر لويه بريده زما پر غاړه وه، معدن (كه څه هم دا گړي زما ټكي په ټكي په ياد ندي او هغه قانون هم اوس په بله بڼه د ازاد بازار په گټه د هيواد د تقنيني دود سره په نا اندول ډول تعديل شويدي) په ټوليز ډول داسي تعريف شويدي: **معدن** د اړتيا وړ منرالونو، تيارو (ډبرو)، مايع او غازي موادو هغه شتون دى چي په طبعي ډول د ځمكي د قشر په يوه برخه كې سره را غونډ شوي او د بشپړ مقدار كچه يې دومره وي چي په اقتصادي لحاظ د را ايستلو (استخراج) په لگښتونو و ارزې. په ټوليز ډول هم دغه د معدن تعريف دى. د لوړ تعريف له مخي د يوه عنصر شتون كه هر څومره قيمتي هم وي او د دغه تعريف سره سر و نه خوري ياني استخراج يې اقتصادي تمام نشي، معدن ورته ويلای نشو. د بيلگي په توگه كه په يوه پراخه سيمه كې د لسگونو ټنو طلا شتون محاسبه شي او اقتصادي - تخنيكي څيړني و بنئ چي د طلا د دغو زيرمو پر را ايستلو باندي دومره لگښت راځي چي دغه استخراج شوي طلا يې جبرانولای نشي، بيا نو د اوسني تخنيكي پرمختگ په پام كې نيولو سره دغو لسگونو ټنو طلا ته معدن نشو ويلای.

تر هغه ځايه چي زما را ياد دي، د اتيامو كلونو تر پيل او د شوروي لخوا د افغانستان تر اشغال د مخه د هيواد په شمال كې د لاجوردو، گازو، تيلو، د خوړومالگي، ډبرو سگرو او يو لړ ساختماني موادو او يو شمير نورو وړو كانو صنعتي زيرمي، په لوديز كې د هرات د مرمر و

او رخامو، په مركزي برخو كې د حاجيگگ د اوسپني كان، په جنوبي او ختيزو سيمو كې د هلمند د يورانيمو (خانشين)، مرمر او رخامو كانونه، د جگدلك د ياقوتو، د ننگرهار په ماماخيلو كې د تالك، په لوگر كې د كرومايتو، د غزني په زرکشان كې د طلا او په پنجشير كې د زمردو د كان زيرمي تثبيت شوي وي. د عينك د مسو كان يوازني كان دى چي د زيرمو ډيره برخه يې د اشغال په كلونو كې محاسبه او تثبيت شوه.

د نوموړو كانو له ډلي د حاجيگگ د اوسپني كان د اسيا تر ټولو لوى او په نړيواله كچه يو د لومړيو لويو معدنو به كتار كې او د عينك د مسو كان د نړۍ د څلورو سترو كانو په ډله كې پروت دي. د شمال د گازو زيرمي ستري دي او د ډبرو سگرو زيرمي د هيواد د اړتياوو بسنه كوي. د هغه وخت د محاسبې له مخي په افغانستان كې د تيلو زيرمي له بده مرغه ډيري وړې وي چي د ننني اړتياوو وړه برخه هم نه پوره كوي.

د لوړو ياد شوو معدنو پرته يو لړ نور واړه معدنونه هم وه چي زيرمي يې تر يوې كچې محاسبه شوي وي، لكه: د نورستان بيروج، د غور سرب، جست او سيماب، د غوربند بيرايټ، د هرات د ډبرو سكاره، مس، قلعي، گچ، مالگه او بيرايټ، د ارزگان فلورايت او شامقصود، د بدخشان اوسپنه او طلا، د لوگر ازبست او په دربند كې مس، د زابل مس او المونيم، د كندهار په دره نور كې سرب او جست او په خاكريز كې طلا، د فراه قلعي، د كنړ بيريل، د بلخ په البرز كې سلفر، د كابل په ماهيپر كې شامقصود، د خوست كرومايت او د پكتيا په ميرزكه كې طلا. ځيني نور د وړو معدنو څرگندويه نښي هم وي چي په يادولو نه ارزې. لكه څنگه چي مې ياده كړه د شورويانو لخوا تر اشغال نه وروسته ټول

هيواد د جنگ په لمبو کي کړيدی. نه يوازی دا چي په اتيايمو کلونو کي نوی کان پيدا نشو، بلکه پر هغو پخوانيو پيدا شوو معدنو باندي هم کار په تپه و دريدی.

د پنتاگون په راپور کي يوازي د جنوبي سيمو د معدني زيرمو ارزښت يو ميليارډ ډالر بنودل شويدي چي هغه مهال د افغانستان د کانو او صنايعو وزير بيا د هيواد د معدني زيرمو ارزښت دري ميليلرډه ډالر ياد کړ. زما په نظر دا دواړه رقمونه دقيق ندي. دا ځکه: ۱- په اړوندو سيمو کي د ټولو کشف شوو عناصرو شتون لا تر اوسه د معدن نومولو تر کچي څيرل شوی ندي. ۲- پر نوموړو معدنو باندي اقتصادي - تخنيکي څيرني تر سره شوی ندي. زه باور لرم که د افغانستان طبعي معدني زيرمي په دقيق ډول د نوو متودونو او پرمخ تللی تخنيک په مټ و څيرل شي او دغو موادو ته د نړيوالو ورځ تر بلې زياتيدونکي اړتيا او د قيمتونو يو په بل پسې جگوالی په پام کي و نيول شي، ارزښت به يي لدې نه هم زيات وي.

د امريکايانو په راپور کي د يادو شوو کانو د ذخيرو د محاسبې په اړه بايد ووايم چي د رسنيو د مالوماتو له مخي امريکايي کارپوهانو د شوروي جيولوجيستانو لخوا د ليکل شوو راپورونو تر لوستلو وروسته پر ډيرو اړوندو سيمو باندي څيرني د الوتکو په مټ له هوا څخه تر سره او بيا يي پرمختللي تکنالوژي هم د هوا څخه پکار واچول او دغه معدنونه يي په دري اړخيز (سه بعدي) ډول و څيرل. بنايي د پنتاگون لخوا خپور شوی راپور به د همدغو وروستيو څيرنو پايله وي. پدي کی هيڅ شک نشته چي د دې ډول څيرنو د لاري د معدنو په هکله ډير اړين مالومات تر لاسه کيدلای شي مگر تر هغه ځايه چي زه د جيولوجي د يوه شاگرد په توگه پوهيرم، دغه څيرني سره لدې چي اړيني دی خو بشپړي او

کافي ندي. د معدن د زيرمو دقيقه محاسبه تر دي ټولو برسيره و ځای په ځای نيغ په نيغه کار، کيندنو او حتي برمه کاريو ته اړتيا لري چي دا کار لا تر اوسه نه امريکايانو او نه هم د دوی نورو ائتلافي انډيوالانو تر سره کړی. که زيرمي په علمي متودونو سره دقيقه محاسبه نشي، بيا يي نو مقدار يوازي د اټکل په کچه يادولای شو. کيدلای شي دا اټکل تر ډيره واقعيت ته نژدي وي خو پانگه وال پر اټکلي مقدار باندي و پانگوني ته زړه نه ښه کوي.

لکه څنگه چي مي په پيل کي ياده کړه، د افغانستان د جيولوجيکي نقشي له مخي د هيواد د خاوري ترځمکي لاندي جوړښت لوړ معدن زيرونکی پوتنشال لري. که چيري دا پوتنشال د نوی پرمختللی تخنيک په مټ و څيرل شي، احتمالی موجود معدنونه کشف او د کشف شوو معدنو د زيرمو په محاسبه کي د پرمختللی تکنالوژي نه کار واخيستل شي، په هيواد کي د جنگ لمبي مري شي او د دموکراسی تر څنگ د قانون ديکتاتوري واکمنه شي، د اقتصادي مافيا او نورو زورواکو ټوپکيانو لاسونه پرې شي، فساد ته مرگ موش ورکړل شي او د کانو د لاری تر لاسه شوي پانگه د يوه منظم علمي پلان له مخي د هيوادوالو د سوکالی په چارو کي ولگولي شي، نو بيله شکه کيدلای شي چي د ځمکی لاندي له برکته د افغانانو د پاره د ځمکی پر مخ جنت جوړ کړل شي.

ډنمارک هيواد ، د Aarhus ښار



## پيامى نه شي غولواى!

سترگي پر سترگو نه شي. رضا منشي، ميرزا بدر او احسان تقاعدي مو هم را وغبتل. په ناپيره ډول حمزه دغل او مرتضى هم راغلل.

ميرزا بدر وويل: «که ددغه چلباز او درواجن مخه ونه نيسو په اوږو به مو راسپور شي!»

امين سوداگر هم دده خبري ملاتړ کړي، ويي ويل: «بدر رښتيا وايي خو داسي فکر ونه کړي چې د ابراهيم په وړاندي درېدل به دومره اسان وي، خو څښتن تعالى دي زړه راکړي او برى مو په برخه کړي!»

رضا منشي وويل: «هر څومره چې مهلت ورکو هغومره مو په اوږو را سپريري، ښه ده چې زر يې مخه ونيسو او پر خپل ځاى يې کښوو.»

احسان تقاعدي له پيري بيړي د رضا منشي خبري پرې کړي او ويي ويل: «دا څه بلا ده! داسي ورځ به نه وي چې څوک يې نه وي غولولى. کله دا خبره خپره کړي چې گڼې د ده کور ته د دولت پلاوي د لارښوونو له پاره راځي او کله وايي چې لومړي وزير انکارا ته غوښتى دى...»

حمزه دغل چې تر اوسه پټه خوله ناست و له يوې لوري خدا وروسته يې وويل: «ددغه

زموږ د ليسي مدير داسي كيسه راته وکړه:

- د هرې هفتي په ورځ ابراهيم زبوك د زده كوونكو غونډې ته راتلو او څو پرله پسې كړى يې د هيواد د پرمختيا، او دغه ښار د هغه د ښه خدمت او راتلونكو كارونو د اړتيا په هكله دومره ډير درواغ سره پييل او خپلې اوږې او لاسونه يې هم دومره ښكته پورته اچول، لكه زموږ په زړونو كې چې خنجر ننه باسي. په زړه كې به مو د ده په وړاندي زښتې ډيري خبرې راغوتې كړې خو له بده مرغه كله به چې ورسره مخامخ شوو خولى به مو كولپ شوي لكه مار ليدلي چغكي د خبرو كولو توان به مو له لاسه وركړ.

اخ، دغه بي پلاره بي موره چې خپله درغلگره خوله پرانيزي تور په سپين او سپين په تور بدل كړي، له لومړي وزير نيولي د وزيرانو او معينانو؛ نومونه داسي يو پر بل پسې سره وپيبي چې له والي ښكته كسان خو خپل مزدوران هم نه بولي.

که بل څوک د بل چارواکي نوم واخلي ابراهيم زبوك دومره ترټونکي ملنډې ووهي لکه ده چې په دنده گومارلى وي.

يوه ورځ مو وپتيله چې د راتلونكي هفتي په ورځ په كلوپ كې راغونډ شو او ابراهيم ټگمار داسي مسخره كړو چې بيا په ژوندكې له چا سره

تنخواه اخلم، نه غوارم خبره د جنگ او غامغال تر ټکه ورسیري او ابراهيم زما له لاسه د کورنيو چارو وزير ته سر وټکوی او دپته مې مجبور کړي چې په دواړو لاسونو يې ورمير ورمات کړم.»

په همدې وخت کې يوه غږ کړ چې: « غلي شی! هغه دی ابراهيم زبوک زموږ خوا ته را روان دی.»

ټول داسې چوپ شول لکه د ژمي په سړو ورځو کې چې واوره اوری او بنسکارچیان خپل ځانونه د بنسکار له پاره پټ کوي.

ابراهيم راوړسید او سلام يې واچاوه. خو هيچا يې سلام وعلیک نه کړ.

احسان تقاعدي چې څنگ ته يې ميرزا بدر ناست و، وويل: «ولار شه! را ويې پرځوه!» ميرزا بدر ورته وويل: «لږ صبر وکړه! ښه نه ده چې بي سواله، بي ځوابه يې را وپرځوو.»

ابراهيم زبوک پرته له دې چې څوک روغبر او يا پوښتنه ترې وکړي په خپل سر پورته شو او ويې ويل: «داسې راته بنسکاره شوه چې زموږ چارواکي ډير ناپوه انسانان دي. دوی غواړي خپل ځانونه په خپله مسخره کړي. ما ته يې د څو تنو دولتي پلاوو د راتگ خبر راکړی و خو رانه غل. غوارم سبا ته په لنډ و گنډ ډول ورته وليکم چې: «دپخوا ته مو مخ رابنسکاره نه کړی!»

د سيمي بناروال، حمزه دغل د ده خبري غوڅي کړي او ترې ويې پوښتل: «ابراهيم جان! دا ځل بيا څوک راځي؟»

درواغجن کار و بار تير ايستل او دوکه ماری ده. دوی درې څوکي د انگر له دروازي د باندې واچوي، کله چې څوک په کوڅه کې نه وي په جگ غږ له ځانه سره وايي چې وفرمايه والی صاحب! په خير راغلي! ښه راغلي د سترې محکمې رييس صاحب! قدمونه دې په ليمو! وعلیکم سلام، دپوليسو اوژاندارمو لوی قوماندان صاحب! کښا، کښا!...»

مرتضی پرې را ودنگل: «کاشکې نن راشي او داسې لوست ورکړو چې د ژوند تر پایه له خپلو چټلو کارونو لاس واخلي او داسې پر مخ ورتو کړو چې بيا له خپل کور څخه له ډيره شرمه را ونه وزی!»

رضا منشي د مرتضی په ځواب کې وويل: «لکه چې تاسو ابراهيم زبوک ښه نه پيژنی، هغه بل چاته د خولي پرانيستلو وخت نه ورکوي.»

- زه هم داسې غواړم! که د خبرو هڅه وکړي داسې سوکونه به پر مخ ورکړم چې درې څلور غاښونه يې خولي ته ورتوی کړم، ورته وبه وایم چې چوپ شه! درواغجنه او سپين سترگيه! ته فکر کوي چې گني مور د خره ماغزه خورلي دي؟ ته څه سپی يې چې لومړی وزير دې انکارا ته ور وغواړي؟ لکه چې مور ټول ستا په پام خره درغلي یو؟

احسان تقاعدي ترټولو زيات په غوسه وويل: «که غواړی ستاسو د سترگو په وړاندې غوږ لاندی داسې سوکونه ورکړم چې له سترگو يې د اور بڅرکي واوريری!!!»

رضا په وارخطایي سره غږ کړ چې: «پام کوی! زه د ولسوال منشي يم او له دولت څخه

پنډوکی کینوه او ورته ویی ویل: «دغه پنډوکی درته راغلی دی!»

- دا بیا له کومه راغلی دی؟

- زه نه پوهیږم، کورته می در ور راته ویی ویل چې ته په کلپ کې یې. څرنگه چې چټک او سمدستی پری لیکل شوی دی ځکه می دلته را وړ.

- زه عینکې نه لرم، ویی لولی چې چا رالیرلی دی؟

احسان تقاعدی پنډوکی واخیست لکه د پینو لاندې یې چې اور بل شوی وی په وارخطایی او پری، پری جملو یې داسې ولوست: «له انکارا څخه او لیرونکی: د کورنیو چارو وزیر.»

ابراهیم یوه لیره پوستې رسونکې ته ورکړه او ورته ویی ویل: «ورځه، کور ته یې یوسه! د پیرو وزیرانو دا ډول چټک لیکونه او پنډوکی زما په کور کې پراته دي. ځینې خو می لا پرانیستی هم نه دی.

لکه کوډې چې ورباندې وشوې ټول پټه خوله په خپل ځای باندی میخ شوو. حمزه دغل لکه ټپي ليوه له ځان سره وزمیدو او د ژبی لاندی یې وویل: «بیشر مه چلبازه! ته څوک یې چې د کورنیو چارو وزیر دومره ستر پنډوکی درته راولیری.»

ابراهیم پرته له دی چې د حمزه دغل په خبرو ځان پوه کړی په پوسته رسونکې پسې یې غږ کړ: «بیرته راشه! دا پنډوکی خلاص کړه! هسې نه چې خوراکی څیزونه په کې وی او له پنډو یاران یې کورته یو سي!»

- زه هم نه پوهیږم چې دا ځل بیا څوک راځي؟ خو له انکارا یې لیک رالیرلی دی چې څو تنه لوړ پوری چارواکی ستاسو حضور ته درځي، هیله ده چې له خپلو گټورو مشورو او مرستو یې بې برخې نه کړی! له تاسو یې نه پټوم، زه کولای شم د سترگو په رپ کې سل تنه په خپته ماره کړم. خو بیا هم باید سړی د دوي د راتگ نیټې او ټاکلی وخت څخه خبر وی.

امین سوداگر په مسخرگی ورته وویل: «ابراهیم خان! د فرنگ پاچا دې میلمستیا ته نه راځي؟»

ابراهیم زبوک په ډیره بې پروایی جیب ته لاس کړ لیک یې راویست او پرته له دې چې ورته وگوري امین سوداگر ته ور اوږد کړ. ده چې لیک وکوت څیره یې بدله شوه او په لږزنده لاس یې احسان تقاعدی ته ورکړ. کله چې احسان تقاعدی لیک وکوت چې د ترکیې د لوی شورا رییس لاسلیک او د شورا سمبول پری کښل شوی و. نیردې و چې تیاری ودریزی او ابراهیم ته پوځی سلامی وکړی. ده لیک ما ته راکړ او ما هم له کتلو وروسته میرزا بدر ته ورکړ.

امین سوداگر او حمزه دغل یو بل ته خولي ورنیردې کړې. حمزه دغل ورته وویل: «لومړی ته دده په وهلو پیل وکړه، بیا یې نو ما ته پریرده!» امین سوداگر ورته وویل: «نا، لومړی یې ته پیل کړه بیا یې نو ما ته پریرده!» میرزا بدر چې د دوی ډارنی خبرې واوریدې په غوسه راپورته شو؛ غوښتل یې د ابراهیم زبوک په وړاندی خپله خوله خلاصه کړی، خو له بده بخته په همدی وخت کې پوسته رسونکې رانوت. د ابراهیم زبوک مخې ته یې یو تړلی

کله چې پندوکی پرانیست یو کیلو د لورې بیې چکلیت او یو کارت پکې و. ابراهیم له احسان ځنی هیله وکړه چې، دغه کارت هم راته ولوله چې چا لیرلی دی؟ او څه یې پکې لیکلی دی؟

احسان کارت واخیست او په لور غږ یې داسې ولوست: «قدرمن ورور ابراهیم خان! دا راته ډیره بې نیاوی بنکاریده چې له تا پرته دغه چکلیت چې یو گران دوست له اروپا څخه رالیرلی دی، وخورم. ځکه مې ټول چکلیت تاته درولیرل چې خپله خوله دې پرې خوره کړی او له دې وروسته دومره ډیرې زیارې (کنخل) راته ونه کړې. ستا له کنخلو ډک لیک مې لومړی وزیر ته وربنکاره کړ، ویل یې چې، که کارونه یې په خپل وخت تر سره کړې هیڅکله به دومره ډیرې زیارې درته ونه کړې. داسې راته بنکاری چې ډیره موده دې لومړی وزیر ته لیک نه دی رالیرلی لکه چې لږ در څخه گیله من دی؛ هیله کوم لیک ورته راولیري او کنه سمدستی تېلفون ورته وکړه!

ستا خدمتگار د کورنیو چارو وزیر»

زما خو له ډاره سترگې څلور شوي او چې شاوخوا مې خپلو ملگرو ته وکتل ټول په خپلو غورو پرو پېنمان وو او د ابراهیم خبرو ته یې د درناوی او رېنتیا وایي په ډول خپل سرونه بنوراوول.

ابراهیم هر یوه ته د یوه چکلیت د ورکولو په وخت کې وویل: «دا ده وپي څکی چې د دولت خوسا سرونه څومره خواږه او خوندور شیان خوري!»

احسان تقاعدی په ډیره چالاکی خپل ځان د ابراهیم څنگ ته ور ورساوه او په ورو غږ یې

ورته وویل: «ابراهیم بیگ! زه پوهیږم چې مور له تا پرته بل غمخور نلرو، یوازی ته یې چې زمونږ د حقونو پلوي کوي، زه یې چې کله وچ په وچه تقاعد کړم درې کاله یې لږ راته حساب کړل؛ ډیری منډې رامنډې مې وکړې او ډیرو چارواکو ته وراغلم خو هیڅ یوه زما خبرو ته غوږ و نه نیو، دا ځکه چې ستا غونډې ملاتړ مې نه درلود. وایي یتیم یې پر غوږ ووهه خو هغه وویل چې اخ ملا مې! پوښتنه یې ترې وکړه چې غوږ له ملا سره څه اړیکه لري؟ ورته وپي ویل: «که ملاتړ مې درلودی تا به زما د وهلو زړه نه وای بنه کړی.»

ته هم چې زمونږ د ملاتړ یې او مجسمه دې د جوړولو ده؛ هیله کوم زما سره د خپل حق په تر لاسه کولو کې مرسته وکړی.»

نیردی وه چې داحسان تقاعدی د غوره مالی له کبله سره لمبه شوی وای، زړه مې غوښتل څو څپرې پرمخ ورکړم او ورته ووايم چې دوه مخیه! یوه، یوه نیمگړی دمخه دې څه ویل او اوس څه وایي!

ابراهیم زبوک د احسان پر شاه لاس را تیر کړ او وپي ویل: «دا کار ډیر اسان دی، شونې یې وپوله. کله چې وزگار شی یو ځل زما کور ته راشه چې ستا غوښتنې یادښت کړم. څوک چې پیسې ورکړي هغه ملک هم له کور او کلی شړلی شی. دغه کسان گرد سره وجدان او شرافت نه پېژني، اوس بډی هر ډول ناشوني کارونه شوني کوي.»

احسان تقاعدی په بی خونده غږ ترې وپوښتل: «ددی کار له پاره څومره پیسې په کار دی؟ هسې نه چې تر کوټ یې د استر بیه زیاته شي!»

ولار شو او ويې ويل: «ستاسو په اجازه زه ځم چې ډير اړين كار لرم.»

تر لاس مي ونيو، په خپل ځای مي کيناوه او کله چې زما خبرې پای ته ورسيدې له خدا په ډکه خوله يې راته وويل: «بڼه ده چې خبردې کړم. څه موده وروسته په دی بناړ کې چارځای (فابريکه) جوړيږي، ستا اولادونه به په کې وگمارم. خو دغو چارواکو ته چې سړی بډي ور نه کړی هيڅ کار يې پر مخ نه ځي، هرې ځانگې ته چې ورځې بايد جيب دي له پيسو ډک وي. رښتيا يې ويلي دي چې: «په اخره زمانه کې ډير کسان ورورې او دوستي تر پښو لاندې کوي او د خپلو گټو له پاره پر بل هر څه اور پورې کوي.» په اوس وخت کې چې هر څوک رښتيا ووايي سم سيده يې د بنديځانې په لورې بيا يې.

په خبرو يې پوه شوم؛ وايي هوبنيار ته اشاره او کم عقل ته کوتک! دا ځکه د بڼو ورکولو د ځای او مهال په لټه کې شوم؛ د څښتن تعالی غوښتنه وه هغه په خپلو جیبونو کې د سگریتو د ډبلې پسي گرځیده؛ سمدستی مي زر ليري د سگریتو په کوتی کې کيښوي او ابراهيم ته مي په خپل لاس او خپله خوښه وړاندې کړي. بيا مو د خپل هیواد ستر هوبنيار او خدمتگار (!) د کلوپ تر دروازي بدرگه کړ او دده د سرسلامتی شعارونه مو څو ځلي غبرگ کړل.

له همدې شیبې مو د دوو درو ورځو په اوږدو کې نوموړی ته حق، حساب ور برابر کړ او د خپلو کارونو د سمون له پاره مو انکارا ته وليرلو.

يوه ورځ د هميش به څير په کلوپ کې ناست وو ناڅاپه امين سوداگر، چې د پسرلي وريځي

ابراهيم زبوك ورته دومره په غوسه شو چې ما ويل اوس به پر مخ ورتوكړي. خو لږ وروسته يې په گيله منه ژبه ورته وويل: «له تا مي د داسې خبرو هيله نه درلوده. زه دپته تيار يم چې د خپلو خلکو له پاره سر او مال هم قربان کړم.»

احسان تقاعدی په ټيټو سترگو د بښني غوښتلو په لړ کې ورته وويل: «څښتن تعالی دی تل تر تله همداسی سر لوری لره! خو په دومره زیاتو بښگنو او منډو رامنډو سر بیره مناسبه نه ده چې پيسې هم له خپله جيبه وركړي!...»

- څه پروا لری چې د خپل قدرمن بناړی له پار څو ليري بډي وركړم. ارومرو زما کور ته راشه چې ستا غوښتنه ياددښت کړم.»

احسان له درناوی وروسته وويل: «د رښتیني اصل او نسب خاوندان همداسي وی لکه ته! په مور او پلار دی افرين! په رښتيا چې د پلار په دسترخوان لوی شوی يې!»

له دې ډول غوره مالو خبرو وروسته له ځايه پورته شو او د سالون بلې څنډی ته ولاړ.

امين سوداگر لکه برښنايي بوتونه په پښو وی د سترگو په رپ کې د ابراهيم زبوك تر څنگ ودریده. هغه لا خپلی غوښتنې سر ته نه وې رسولې چې ميرزا بدر د ابراهيم په ستايلو او خپلو غوښتنو پيل وکړ. په زړه کې مي را وگرځيدل چې زه له چا کم يم؟ دا به څومره بڼه شی چې د ابراهيم زبوك په مرسته اولادونه په کار وگمارم او خپل څو ورځې ژوند په سيل او ساتيري، د سيندونو په غاړه کې په گرځيدو او د تاريخی ځايونو په ننداره تير کړم. له بده مرغه کله چې زما وار راورسيده ابراهيم زبوك را

چارو وزير له خوا يې مور بې لکۍ خره پي وغولولو...»

احسان تقاعدی وويل: «وگورۍ! چې په مور گونگانو او ساده گانو يې څرنگه خولې غورې کړې او لاسونه يې په نکريزو را سره کړل! دا ده ټول يې خره کړو او له پاسه راباندې سپور شو!...»

دومره په غوسه شوم چې که هغه شيبه دي زما به بدن کې لس دوولس واری خنجر وهلی وای يو څاڅکی وينه به نه وای ترې څڅيدلی. وگوره چې څومره يې مسخره کړو! او په څومره چل ول يې له ډيرو کلونو سپما کړی زر ليرې زما په خپله خوښه راڅخه لاس ته کړی! خپل ځان ته مې له ډيرې غسې څو پرله پسې ورځې کنځاوی وکړی خو پرته له دی چې زړه ته په دی خبره تسلی ورکړم چې: «بل ځل مې نشی غولولی! هو! هيڅکله مې نشی غولولای! په بل مې غوسه نه کړايد!»

کله چې زه د دوی دغه ډول کيسې اورم د اوبو او هوا غوندي د ابراهيم زبوک ليدلو ته اړتيا لرم! خو په دی ډايريم چې له خپل کور څخه به مې پرتوگ کښلی را وباسی...

او هو! هغه دي له کلکين څخه مې وليدي چې ورځپانې راورسيدي. آی چې د ورځپانو لوستل څومره خوندور دی! په هره اوونۍ کې دوه ځلي ورځپانې رارسيری، که څه هم مطلب يې زاره وی خو زه يې په ډيره مينه لولم او په دغه سيمه کې د ابراهيم زبوک د کيسو اوريدلو لامله ډير خوشال يم. دده نورو کيسو ته سترگي په لاره اوسه!

خوش او بريالی اوسې!

غوندي غورمبيدو راننوت او په لور غږ يې وويل: «ای بدمرغو کم عقلا نو! په خلکو پوری مو مخونه تور شول، په خپل هيواد کې مو د ابراهيم زبوک له لاسه د ناستې، ولاړې ځای ورک شو، که څوک پوه شی چې مور د ابراهيم درغلگر د بنار اوسيدونکی يو په هماغه شيبه به مو له خپل کور او کلی وباسی او پر مخ به مو هم راتو کړی. نه پوهيرم چې له دغه تور مخي سپين سترگی او بی حيا څخه څنگه ځانونه خلاص کړو؟»

ډيره هڅه مو وکړه چې خبرې يې غوڅې کړو، خو ده همداسې په پرله پسې ډول سپکې سپورې ويلې. اخير مې د هغه په خوله لاس کيښوو او ورته ومې ويل: «وا وروره! خپله خبره دي وکړه چې څه شوی دی؟ زمور زروونه خو دي راوچول!»

ويي ويل: «نن د سرويس له موټروان سره په سماوار کې ناست وم او د ابراهيم زبوک په هکله خبری رامنځ ته شوي؛ نوموړی په مانا لرونکی ډول وخنډل. د ولی پوښتنه مې ترې وکړه، لومړی يې و نه غوښتل چې د خدا لامل راته ووايي، خو زما د ډير ټينگار له کبله يې وويل: «څه موده د مخه ابراهيم زبوک خپل کور ته ور وغوښتم يو پنډوکی يې راکړ چې خپله پته يې پرې ليکلی وه، راته ويي ويل چې دغه پنډوکی په انکارا کې پوسته خانې ته ورکړه! لومړی مې ډډه ترې وکړه خو چې لس ليرې يې په لاس کې راکيښوی په زړه کې مې راوگرځيدل چې په ما يې څه؟ هر شی چې دی خپل يې دی، خپل ځان ته يې راليری او ماته هم لس ليرې گټه پکې راکوی...» زه سمدستی پوه شوم چې دا خو هماغه پنډوکی دی چې د کورنيو

## بحثی بر مکتبهای ادبی

### مکتب رومانتیک

استادان، دانشجویان و مردم دیگر در کشورهای گوناگون آن را به کار می‌برند و زحمت تعریف و تحلیل را هم به خودشان نمی‌دهند. برای ادبیات بعضی از کشورها (مثلاً ادبیات ایتالیا، روسیه و امریکا) احتیاجی به این کلمه نیست، اما وقتی که سخن از میشله، هوگو، برلیوز، نووالیست و کلايست، کالریج و شیلی، دلارا و دیسپروندا (و حتی والتر اسکات، بالزاک و دلاکروا، باهمه بی‌اعتنایی شان به گروه نظریه پردازان رومانتیسم) در میان باشد ناچار از کاربرد کلمه هستیم. پس ضرورت ایجاب می‌کند که اولاً گونه‌گونی رومانتیسمهای کشورهای مختلف را نشان دهیم و ثانیاً خطوط اساسی و مشترکی را مشخص کنیم که در سایه آنها این انقلاب عواطف و قالبهای هنری در سراسر اروپای غربی چهره واحد پیدا کرده است.

### ادبیات رومانتیک در کشورهای دیگر

#### گوناگونی رومانتیسم های ملی یا وحدت رومانتیسم اروپایی

تفاوتها ناشی از این است که اوضاع سیاسی، اجتماعی و تاریخی در آلمانی که به امیر نشینهای کوچک تقسیم شده، "در اتریش- هنگری" مترنیخ، در روسیه الکساندر اول، ایتالیای تحت اشغال بیگانگان، انگلستان جرج سوم و ولینگتن و فرانسه انقلابی، امپراتوری و سپس ناآرام تحت بازگشت سلطنت، به هیچوجه شبیه هم نیست. گذشته از آن، در بعضی از کشورهای اروپایی که نفوذ کلاسیسیسم فرانسه مانع هرگونه رشد ادبیات بومی بود، رومانتیسم عامل نجات بخش از یوغ فکری خارجی شمرده می‌شد و سرمشق های فرانسوی و بویژه روحیه لیبرال و ولتری قرن هجدهم، هنوز آتش شوق جوانان ایتالیا، اسپانیا، کشورهای بالکان و امریکای جنوبی را شعله ور می‌ساخت. برعکس، در آلمان و انگلستان تلاش برای بازآفرینی ادبیات ملی و نجات از قید ذوق ورسای و بوالو و حتی راسین بود که هرگز آن طور که باید در

کلمه رومانتیسم یا فریاد حمله ای بود بر ضد پیروان مرتجع و یا برعکس مظهر تحقیری از جانب اکادمیسین ها و محافظه کاران (بخصوص در آلمان، فرانسه و اسپانیا) علیه شورشیان رومانتیک، و در نتیجه، آکنده از ابهام و مایه ایجاد سؤتفاهم. عده ای از مؤرخانی که طرفدار وضوح و قاطعیت هستند، و از جمله، آرتور لاجوی **A. Lovejoy** پیشنهاد کرده اند که برای همیشه از کاربرد این کلمه به صورت مفرد خودداری شود. عقیده آنها بر این است که هر رومانتیسم ملی عمیقاً با رومانتیسمهای دیگر در اروپا فرق دارد. البته این مساله را در باره جریانهای دیگر نیز می‌توان عنوان کرد. مثلاً در باره رنسانسهای مختلف یا تقلیدهای کم رنگ گوناگونی که از کلاسیسیسم فرانسه به عمل آمده است، و یا حتی در باره جریانهای مختلف امپرسیونیستی یا سمبولیستی یا استروکتورالیستی. والری اشاره می‌کند که برای تعریف و حتی برای کاربرد این کلمه رومانتیسم، باید به طور کلی از جدی بودن منصرف شد. اما منتقدان، شاعران، مورخان،

این کشورها درک نشده بود. در آلمان، منادیان رومانتیسم آلمانی، که هر کدام تعدادی از عناصر این مکتب را به آن بخشیده بودند: هردر Herder (با ستایش از ادبیات عهد باستان و بخصوص روح شعر عبری)، لسنیگ، برادران شلگل و بالاخره گوته در دوران شور و هیجان فوق العاده اش نسبت به شکسپیر، در شمار همین سازندگان ادبیات ملی بودند. در انگلستان، اولین رومانتیکها مدتی عشق شان را به انقلاب فرانسه و ژان ژاک روسو اعلام می کردند. بلیک، هزلیت و شلی همین کار را کردند. اما آنها از نویسندگان قرن هفدهم فرانسه بیزار بودند نظر آنها رومانتیسم از جهتی، عبارت بود از بازگشت به گذشته درخشان عهد الیزابت، به تخیل زاینده و به غنای حساسیت (گاهی مرگزی) شکسپیر، مارلو، فورد و ولستر، کالریج و دیگران سادگی عامیانه ترانه های قدیمی را می ستودند. نویسندگان اشعار اوسیان و رمانهای ویورلی با حسرت به سوی گذشته قرون وسطای اسکاتلند چشم دوخته بودند.

#### رومانتیسم در انگلستان

ویلیام بلیک (1757-1827) W. Blake شاعر و نقاش رومانتیک می گوید: "آن جا که شادی نباشد، انسانیت نیست!" رومانتیسم انگلیس نه تنها در میان رومانتیسم همه کشورها از همه قدیمی تر است، بلکه در عین حال، واضح ترین اومانیسم معترض است که انسان را بر ضد تصنع های تمدن و کابوس تاریخ، به جهش طبیعت انسانی دعوت می کند، به دنبال سرخوردگی از انقلاب می کوشد که شور و محبت از دست رفته را بازیابد و روح ریشه کن شده را به سوی احترام به زندگی رهبری کند: "هر چیزی که زنده است مقدس است."

این تقدم تاریخی و کیفی دلایل متعدد دارد. نخست این که انگلستان در پایان قرن هجدهم، مرکز دنیا است، اسطورل ملت دیگر برای او کمال مطلوب نیست، بلکه واقعیت تلخی است. نسل اول رومانتیکها بر ضد این اسطوره موضع می گیرد، اما به زودی پشیمان می شود. نسل دوم رأی به ترک دیار می دهد. بلیک از انقلاب فرانسه تجلیل می کند. کلریج Samuel

Taylor Coleridge (1772-1834) در آرزوی یک انقلاب ملی است و مدتی بعد طرح جامعه ای بی طبقه در امریکا را می ریزد. ویلیام وردزورث W. Wordsworth (1770-1850) در فرانسه همراه ژیروندن های فدرالیست در جشن برادری شرکت می کند و می گوید: "زندگی این سپیده دم، شادی بی مانندی بود." انتقال سریع قدرت انقلابی به قدرت مطلقه (بناپارت) آنها را وادار می کند که به رغم انتقاد از خود، به جای این که به آغوش ناسیونالیسم برگردند، با ستودن فراموش شدگان و رها شدگان جامعه به نام ملت (سربازان معاف از خدمت، ولگردان، مادران بی سرپرست، یتیمان...)، در جستجوی منابع نوعی تجدید حیات ماورا سیاست برآیند... رومانتیکهای انگلیسی با بریدن از ناسیونالیسم و هم رنگ جماعت شدن (به زبانی که به طور مضحکی ساده شده و حتی ساده لوحانه است) از زبان دست و پا بریدگان تاریخ سخن می گویند.

مساله این است که انگلستان، انقلاب و شاه کشی و بازگشت سلطنت را از مدتها پیش پشت سر گذاشته است. آنجا که رومانتیسم کشورهای درون قاره، به گسترش امیدها پرموده ای و تجلی روشنگری و قیام ملت یاری می رسانند. (هوگو، میشله، هردر) رومانتیکهای انگلیسی، در باره نوعی بازگشت و خروج از دور داد سخن می دهند: بازگشت پرموده از بند کینه رسته به خویشتن، که انسان عاصی را با دشمنش در یک کف ترازو قرار می دهد (شلی)، چرخش به سوی طبیعت، زن و کودکی، یعنی همه آن چیزهایی که هنوز کاملاً زیر منگنه عقل تولیدکننده و خود پرستی شاه خوارانه قرار نگرفته است. رومانتیسم انگلیسی هیچگونه نیروی اجتماعی را نمی پرستد و اگر رومانتیکها در درد و رنج تنهایی شان زندگی می کنند، در عین حال همه عظمت سازنده تنهایی را سر می دهند و نیز تناقض اصالت ژنده پوش را. پاریا (Outcast) که بر اثر جبر سرنوشت، یا به میل خود، از طبقات ممتاز کنار گذاشته شده است، قهرمان دلخواه او است. رومانتیکهای انگلیس، هر کدام به طور فردی بند هایی را که آنان را به طبقه خود شان می بست گسسته و به سوی کسانی که عاری از هرگونه امیدی هستند، باز گشته اند. بلیک می گوید: "من به این بهشت هایی که بر



روی ظلم بنا شده است پشت می کنم" رومانسیسم انگلیسی بیشتر از این که به ماقبل رومانسیکها وابسته باشد، از میلتنون الهام می گیرد، اشرافیت ضمنی، توجه به قرون وسطی و فانتزی و اندوه دنیاپرستانه را رد می کند و به جهانی بودن ملال و رنج دورنی معتقد است. رومانسیسم انگلیسی امید به آزادی جوهر شاعرانه بسته است که هیچ عقوبت و پاداشی نه متزلزلش می کند و نه نیرومندش... پس از بلیک و پیش از تامس دوکوینسی (1785-1859) و دیکنز، وردزورث شاعر شهیر، در شعر پیش درآمد **Prelude**، حماسه تکوین یک روح را شرح می دهد که آمیخته ای است از اندیشه و خاطره فردی، که بیشتر ماجرای یک وهم و رویا را حکایت می کند تا داستان یک زندگی را. رومانسیسم نوعی اتکا به نیروهای درونی است... خرد رومانسیک تجربه ها را پالانیده می کند. هر کسی باید اسطوره خود را بسازد.

رومانسیسم انگلیس با این که زن و وحشی و بچه را می ستاید و همدلی آسیب پذیرها را ارج می نهد، شخصیت قهرمانی راتجدید نمی کند: حتی شاعر که ارتباط او عشق را به همه جا می برد، خود جدا افتاده است و نمی تواند دیگران را نجات دهد: "سه بار دور او دایره بکشید زیرا او عسل شبنم را خورد و شیر بهشت را نوشیده است" (قویلا خان، کلریج) برای او فاجعه ای که همه چیز از آن زاده شده فرو پاشیدن برادری است. پسر عاصی، پدری برای برادرانش شده است، و شمشیری که جبار را کشت، جبار دیگری به دنیا خواهد آورد. آتش اهمیت اشیا را تغییر نمی دهد، آنها را می بلعد.

رومانسیسم انگلیسی نوعی خود آزاری (مازوخسیسم) است، نه از اینرو که دیگران را تحریک می کند تا به رنج خودش اصالت بخشد و آن را به لذت بدل کند، بلکه از اینرو که گمان می کند شادمانی از رنج زاده می شود. هیچ چیزی بی رنج آفریده نمی شود، اما رویا هم که خودجوش ترین آفرینشهای ما است پیش از این که بهشت باشد رنج است (کلریج، رنجهای خواب)، زیرا زندگی از مرگ تغذیه می کند و رنجهای دریاورد فرتوت (کیفر یک ستمگری بی فایده و انکار مهمانوازی) به رستگاری نمی انجامد بلکه پیشگویی فاجعه است. یهودی سرگردان تازه که زندگیش در مرگ

و مرگش در زندگی بر سر روح او در جنگند و به هنگام بازگشت، تنها آتش یک ماموریت در دل او روشن است: به مهمانان عروسی که از لذت جشن محرومشان می کند اعلام کند که: "تا مهر در دل نباشد نیایش پذیرفته نیست و دعای آن کس مقبول تر است که آدمیان و پرندگان و چرندگان، همه را از بزرگ و کوچک دوست بدارد و به هیچ یک از آنان آزار روا ندارد". هولدرلین (1770-1843) می گوید: "آن جا که خطر افزون می شود، رستگاری نیز فزونی می گیرد." رستگاری رومانسیک درد و رنجی بیش نیست، در آن لحظه ایده آل هرگز نامزدها به هم نمی رسند.

رومانسیسم انگلیسی نوعی حالت پیامبرانه اما بدون قهرمانی است. و حال آن که آفتاب سیاه نروال، خیرگی از خورشید هولدرلین، ماه نورافشان لافورگ، هرگز عاری از نوعی جنون قهرمانی نیست. کسی که وارد این عالم شد دیگر باز نمی گردد، زیرا این همیشه خوگرفته، اما برای انسانها از دست رفته است. اما رومانسیسم انگلیسی افراط گرا نیست، همیشه درد بازگشت به عالم انسانی را دارد. اما اگر "رویای آزادی از ساعتها و رقص دنیاها را دارد" (شلی)، به سوی رشته های نوعی مهربانی بی ادعا بر می گردد، بر ضد عشق بی لجام (برونته) و بر ضد خشم و کینه خودشکن.

رومانسیسم انگلیسی کمتر از هر رومانسیسم دیگری به خودکشی می کشد. آرامش او عمیق است. شادی درونی او، اگر هم در درون کاخ لذات باشد، در پشت نقاب اندوه گنهان است (کیتس). غم از بند می رهاند و رنج لذت بخش است: "حقیر ترین گلها از عمیق ترین غمها برای گریه ها الهام می گیرد" (وردزورث). هر چند که رومانسیسم انگلیس اغلب وسوسه می شود که به سوی محورهای عرفان شرقی قدم بردارد (مانند دیدن بی نهایت در یک دانه شن و گرفتن جهان در گودی کف دست)، اما در این راه به جایی نرسیده استمراقبه نه به نفی دنیا می کشد و نه به گوشه گیری، بلکه به تقدیس اشکال بسیار محقر با شور فراوان منجر می شود. رومانسیسم انگلیسی از دنیا روی گردان نیست، بلکه دل در قید دنیا ندارد.

بالاخره دو مسأله اصلی است که به عنوان مانعی در عرصه هماهنگی رومانتیکهای انگلیسی جلب نظر می کنند و آن دو مسأله، قضاوت در باره زن و کودک است. در مورد زن، ویلیام بلیک می گوید که زیبایی زن کار خدا است اما شر و بدی زاده اراده زن است. در نظر وردزورث، طبیعت، مادر تسلاها است. تامس دوکوئینسی از "بانوی رنجه" سخن می گوید. و شلی و کیتس پای زن شوم و آفت را به میان می کشند. در واقع رومانتیسم انگلیسی نمی داند که بین "بانوی سنگدلی ها" (کلریج) و "لگدمال شده پدر" (شلی) کدام زن را جدی بگیرد. حتی گاهی از این هم فراتر می رود. در آثار دیکنز تمایل جنسی زن ایجاد وحشت می کند. شیخ مدوزا، پاندورا، و مریم مجدلیه، پیوسته رومانتیکهای انگلیسی را به خود مشغول می دارد.

به اتفاق این تردید و عدم اطمینان که اساس رمان رئالیستی را تشکیل خواهد داد، رومانتیسم انگلیس در بارل کودک نیز دستخوش تردید است. گاهی با قرار دادن خواهر به جای همسر (وردزورث، شلی، بیرون، دوکوئینسی) می کوشد که با امید بستن بیش از حد به کودک، او را موجودی بدون جنسیت جلوه دهد. پرومته از بند رسته، "اروس" نیست. و کابوسهای کلریج نوعی اروس دیونوسوسی را به ما نشان می دهد که بیشتر محل آرامش است تا آشتی جو... و این خود بحث پیچیده و متنوعی است که برای مطالعه آن به تحقیق گسترده تری نیاز است.

#### رومانتیسم آلمان

سال 1797 را می توان تاریخ تولد رومانتیسم آلمان بشمار آورد. در این سال رومان تیک **Tieck** و واکنرودر **Wackenroder** با عنوان *اسرار درون یک راهب هنردوست* منتشر شد. برادران شلگل طرح اولین مقاله ها را برای مجله شان (آتناوم **Atenaum**) ریختند. نووالیس با مصیبت مرگ سوفی روبرو شد و گوته با فریدریک شلگل ملاقات کرد. شلگل در سال 1789 مقاله تحلیلی در باره سالهای نواآموزی ویلهلم مایستر، اثر گوته نوشت که پایه نقد ادبی رومانتیک شمرده شد. کلمه رومانتیسم تا

مدت مدید معادل ادبیات آلمانی شمرده می شد. آفره دوموسه می نوشت که: "رومانتیسم شعر آلمانی است."

رومانتیسم آلمانی سلفی دارد که همان (توفان و شور) **Sturm und Drang** است و وارث این عصیان پیشین نبوغ بر ضد خردگرایی خشک و فرمولهای مکتب شمرده می شود. اما در عین تطبیق خود با عقاید هردر **Herder** و نوگرایی های هامان **Haman** بیشتر با توجه با رابطه اش با فلاسفه عصر خود، یعنی کانت به ویژه فیثنه تعریف می شود. یکی دیگر از مشخصات رومانتیسم آلمان این است که به موازات نهضت کلاسیک که شیلر و گوته نمایند اش بودند به پیش می رود. و بالاخره برخلاف رومانتیسم فرانسه که بیانیه درخشانی مثل مقدمه کرامول ویکتور هوگو دارد، رومانتیسم آلمان خود را تعریف نمی کند. تیک می گوید: "اگر کسی از من بخواهد که تعریفی از رومانتیسم ارائه دهم، نمی توانم." بلکه مخالفان و منتقدان آن هستند که آن را در چهارچوب "رومانتیسم" زندانی می کنند، (اصطلاحی که ی. ه. فوس **J. H. Voss** در سال 1808 آن را برای تمسخر به کار برد.) و یا در چهارچوب "مکتب رومانتیک" (اصطلاحی که دست اندرکاران نهضت آن را نفی می کنند و مفاهیم "گروه" یا "خانواده فکری" را ترجیح می دهند که کل زندگی و اندیشه مورد علاقه آنها را در بر می گیرد.) برعکس خود نویسندگان رومانتیک وقتی که این صفت را به کار می برند، آن را معادل دقیقی برای صفت "شاعرانه" می دانند. چنان که در "قطعه 119" در مجله آتناوم می خوانیم: "زیرا از جهتی، هر شعری رومانتیک است و یا باید باشد." و وقتی که نووالیس از "رومانتیک کردن جهان" سخن می گوید، قصد او به هیچوجه این نیست که جهان را تابع قواعد گونه ادبی خاصی کند، بلکه می خواهد که ابعاد بی نهایت به آن ببخشد. غنای رومانتیسم آلمان ناشی از این است که این جریان تنها یک مکتب ادبی نیست، بلکه نوعی شیوه زندگی، فلسفه و حتی مذهب و آیین است و توسعه آن به قلمروهای هنر، موسیقی، نقاشی و همچنین علوم، حقوق و اقتصاد ناشی از همین خصوصیت است. اما آنچه غنای آن را تشکیل می دهد، یعنی طلب کلیت مطلق، (به قول نووالیس، فرد در کل زندگی می کند و

کل در فرد) در عین حال می تواند سبب آسیب پذیری آن باشد.

برای سهولت تاریخ ادبیات، به طور کلی سه مرحله مهم را در رومانتیسم آلمان مشخص می کنند: اولی برگرد برادران شلگل و مجله آنها "آتناوم"، دومی که "رومانتیسم هایدلبرگ" نامیده می شود، برگرد آ. فن آرنیم و ک. برنتانو و روزنامه شان به نام روزنامه ای برای اولیا (1804-1809). مرحله سوم که به رومانتیسم دیررس معروف است، از برلین به مونشن و ویانا مهاجرت می کند و در نوعی محافظه کاری کلیسایی متحجر می شود. در این دوران، گورس Gorres و برنتانو که هر دو پیر شده اند نمایندگان نهایی آن هستند.

رومانتیسم اولیه، نخست در درسدن، بعد در برلین و بالاخره در ینا، شهر دانشگاهی مستقر می شود که هنوز فیشته در آن تدریس می کند. این مرحله در عین حال خاستگاه نهضت و اصیل ترین جنبه آن است. رومانتیسم در این مرحله، بسیار نظری و شیفته علوم دقیقه است و در محفل خانواده شلگل (اگوست ویلهلم، فریدریش، کارولین و دوروته)، فلاسفه ای مانند شلایر ماخر و شلینگ و نویسندگانی مانند تیک و نووالیس و دانش پژوهانی مانند ی. و. ریتز J.W. Ritter را گرد آورده است. تمام این جوانان که در نیمه دوم قرن هجدهم به دنیا آمده اند و اغلب از خانواده های پولدار هستند، نوعی "گروه سنی" تشکیل می دهند که سه حادثه مهم بر آنان تاثیر گذاشته است: انقلاب فرانسه، ویلهلم مایستر، اثر کوتاه، و آموزه علم فیشته. آنان شاهد انقلاب و اغلب علاقمند به آن بودند، اما در واقع یک انقلاب درونی آنان را بر گرد ادامه دهنده راه و در عین حال منتقد کانت که فیشته باشد، گرد می آورد. فیشته با قرار دادن "من برین" به عنوان قدرت مطلق آفریننده، به خرد رومانتیک بعد و قدرت خاص خود را می بخشد. طنز شلگلی بیان این قدرت مطلق است. اما شلینگ و فلسفه "همانیستی" Identite او است که عشق رومانتیکها را به تمامیت بیان می کند. شلینگ با باز دادن اهمیت طبیعت به آن و رها کردن اصل دوگانگی و جدایی بین انسان و طبیعت، نوعی فلسفه ضرورت را پایه می گذارد که فلسفه انتقادی کانت را

اعتلا می بخشد و انسان را از شک فلج کننده "من" فیشته ای نجات می دهد. آثار خاص این رومانتیسم اولیه، به هیچوجه قصد سرپیچی از قانون تناقضی را که بر آن حاکم است ندارد: رویاهای دانش جهانی همراه است با قطعات، اندیشه ها و اشعار احساساتی دیگر. ستایشی که عده ای نثار ویلهلم مایستر گوته می کنند مانع انتشار رمانهای تیک (سفرهای فرانس اشترنبالد) در 1798، نووالیس (هاینریش فن افتردنیکن) در 1801 و شلگل (لوسنده) در 1799 نمی شود که همه رمانهای "ضد ویلهلم مایستر" هستند. قصه ها، رمانها، داستانهای کوتاه و نمایشنامه ها نشانه همین آشفتگی گونه های ادبی هستند و وسیله ای برای درهم شکستن مرزهای تنگ هنر در زندگی و بازگشت به سوی دانش اولیه، دانش عصر طلایی که در آن انسان و طبیعت به یک زبان سخن می گفتند. پس بنای این رومانتیسم اولیه بر تضاد بود، تضادی که وقتی در قرن هجدهم ریشه می دواند، وادارش می کند همه قوانین و مقررات را دور بریزد، و نیز تناقض زائیده از این که در سر پیچ پایان قرن، رومانتیسم که در عین حال هرگونه آزادی عملی برای کنکاش دربی نهایت جهان، یهنی "من برین" به او داده شده است، از اقدام روشن و مشخص و عاجز است.

از سال 1801، با مرگ نووالیس، با وظایف جدید شلینگ و شلایرماخرو جهت گیری غیرمنتظره شلگل (که در سال 1801 به مذهب کاتولیک درآمد)، دیگر از گروه ینا چیزی باقی نماند. جوانترهایی که شیفته این دنیای کوچک بودند: کلمینس برنتانو، آکیم فن آرنیم، در سال 1804 همدیگر را در شهر هایدلبرگ ملاقات کردند. گورس، کروترز Creutzer و آیکن دورف Eichendorff به آنها پیوستند. در آثار اغلب آنها یک موضوع اساسی شکل می گرفت: در آلمان که نگران هویت خود بود، مفاهیم "مردم" و "مردمی" می بایستی معنی پیدا کند. البته قبلا هر در این مفاهیم را پیش کشیده بود که نیروی آنها در اشتراک زبان و فرهنگ بود. پس از شکست ینا و نابودی امپراتوری در 1806 اندیشه "ملت" از نو زاده شد. کشف مجدد میراث فرهنگی آلمان از مسیر نوزایی فرم های مردمی Volkslied صورت می گرفت و نوعی تحلیل علمی

نیم قرن رومانتیسم آلمان، با تغییر شکل‌های گوناگونش، در میان معاصران خود هیجان زیادی تولید کرده است. پس از آن که از همان آغاز، یکی از این معاصران مسخره اش کرده (فوس **Voss**)، دیگری با سوژن نگاهش کرده (گوته) و آخرین نمایندگان (تیک و آیکندورف) به انکارش برخاسته اند، سرانجام در عرفان مه آلودی غرق شده است. نسل آینده نیز چندان برخورد ملایمی با آن نداشته اند. هاینریش هاینه **H. Heine** در کتاب مکتب رومانتیک (1833) تمایلات "عوامانه، ژرمنی، مسیحی، رومانتیک" را به باد استهزا می‌گیرد. رومانتیسم آلمانی که گاه در مقابل کلاسیسیسم قرار دارد و گاه نیر برای مخالفت با فلاسفه روشنگری در کنار آن قرار می‌گیرد، سرانجام در پایان قرن است که نقد دقیقی عاری از هیجانات عاطفی از آن آغاز می‌شود و رومانتیسم آلمان به عنوان پدیده ای از پدیده های اساسی فرهنگ اروپایی تلقی می‌شود.

#### در روسیه

در روسیه نخستین بار شاعری به نام ژوکووسکی **Joukovski (1786-1852)** به تقلید از "گری" و "اوسیان" آثاری به وجود آورد. اما اولین شاعر معروف رومانتیک روسی الکساندر پوشکین (1799-1837) بود. پوشکین که دارای استعداد فوق العاده و روح پر هیجانی بود در آغاز کار چنان اشعار تهورآمیزی گفت که باعث تبعید او به قفقاز و کریمیه گردید. او در سی و هشت سالگی در دونلی دکشته شد. پوشکین نخست مانند ولتر آثاری "حماسی-هیجانی" نوشت، از قبیل "روسلان و لودمیلا" (1820)، سپس با شکسپیر و بایرون آشنا شد و از این دو شاعر انگلیسی الهام گرفت. همچنین سرزمینهای قفقاز و کریمیه آثاری از قبیل "زندانی قفقاز" و "فواره باغچه سرای" را به او الهام کردند.

آثار بالا سرشار از زیبایی و لطف شاعرانه است. در شاهکار او "ایوگینی انیگین **Eugene Onegine**" (1830) که شعر جدیدی در هفت هزار بیت است و پوشکین ده سال برای آن کار کرده و همه تجربیات و هنر خود را در آن بکار برده است تاثیر "دون ژوان" بایرون کاملاً آشکار است.

زبان ("آغاز فرهنگ آلمانی" برادران گریم) اگر این ادیبان مردمی همیشه تازه و اصیل نیست، جالب ترین صور بلاغی و آشنا ترین موضوعها و نیز نوعی آهنگین بودن را که الهام بخش موسیقیدانان رومانتیک است مدیون آن هستیم. بازگشت به سرچشمه ها در عین حال نوعی بیداری ژرمنی است. قسمتی از آرزوها بلافاصله با جنگ آزادی بخش 1813 عملی می‌شود ولی با وجود این، رومانتیسم هایدلبرگ که فطرتاً کم دوام بود، از هم پاشیده است؛ برنتانو و آیکندورف به کاتولیسیم گرویده اند و در همان حال، فن آرنیم به سوی محافظه کاری (که بر اثر تیره روزی های پروس تشدید شده) روی آورده است. رمان تاریخی او با عنوان **Gegenwart (1817)** چشم انداز نوعی تداوم انداموار حوکمت را در آلمان دوران رفورم می‌بیند. در همان زمان ف. د لا موت- فوکه موضوعهای شهسواری خود را گسترش می‌دهد و "اوندین" را منتشر می‌کند (1812) اما بخصوص ای. ت. آ. هوفمن است که، با آمیزش تنگاتنگ نوشته و موسیقی، آخرین درخشش را به رومانتیسم می‌دهد. با آثار او رومانتیسم آلمان به ابعاد وهمی (**Fantastique**) دست می‌یابد و با سرچشمه های خویش تجدید عهد می‌کند.

از سال 1813 و بازگشت سلطنت، رومانتیسم جای خود را به آرامش طلبی عرفانی بیدرمایر **Biredermeier** می‌دهد. آدالبرت فن شامیشو **Adalbert Von Chmisso** با رمان پتر شلمیل **Peter Schlemihi** در سال 1814 لحن لازم را به ادبیات این دوران می‌دهد: سرگردانیهای مردی که سایه اش را فروخته است، آخرین نسخه از جستجوی مطلق است که با گل آبی نووالیس شروع شده است. رومانتیسم آلمان تا دهه 1840 نیز ادامه پیدا می‌کند و حتی یکی از مدعیان سلطنت آینده پروس، یعنی فریدریک ویلهلم را هم طرفدار خود می‌کند. اما هرچه اصلاح عامیانه تر و مبتدل تر می‌شود، از نفوذ آن کاسته می‌شود. تیک که آخرین بازمانده روزگار حماسی است، از این رومانتیسم نسل دوم به شدت انتقاد می‌کند. و حال آن که در مونشن، گورس، برنتانو و فرانتس فن بادر فیلسوف، رومانتیسم آلمانی کهنه و دور افتاده ای را ادامه می‌دهند.

به طور کلی پوشکین را که بانی شعر جدید روسیه است باید یکی از بزرگ ترین شاعران رومانتیک جهان شمرد. مخصوصاً قدرت تخیل، زیبایی مناظر و آهنگ شعر در آثار او بی نظیر است.

دومین شاعر رومانتیک روسی که باید در اینجا از او نام برد، لرمانتف (1814-1841) Lermontov است. این شاعر چون در بیست و هفت سالگی در دونل کشته شد دوره زندگی او کوتاه تر از آن بود آثارش سبک معین و مشخصی پیدا کند. اما اشعار و نوشته هایی که از او مانده است نشان می دهد که این شاعر روسی نیز تحت تاثیر بایرون و آفره دو ویتیبی بوده است، مخصوصاً در "شیطان" (1838) تاثیر "الوا" Aloha اثر وینی کاملاً آشکار است. همچنین در اثر منثور او "قهرمان عصر ما" سودای عمیقی دیده می شود.

#### میتسکیویچ و رومانتیسم پولند

در آغاز قرن نوزدهم، در زیر نفوذ رومانتیسم غرب قابلیت ذوق پولندی برای پذیرفتن شعر حماسی، میهنی و هیجان آلود آشکار گردید و آثاری به تقلید از آثار گوته و شیلر و بایرون در ادبیات پولند به وجود آمد.

اما شعر واقعی رومانتیک پولند شعر دوره مهاجرت است. درد و اندوه حاصل از تقسیم میهن و قرار گرفتن آن زیر فرمان سه کشور خارجی و از طرف دیگر ظهور افکار آزادی خواهانه و آرزوی شورش و عصیان به شعر آن دوره روح و ارزش فوق العاده بخشید. شعر در پرورش روح ملی تاثیر میهنی مهمی کرد، برای ملت ستمدیده به صورت وجدان بیداری درآمد و لحن آسمانی و الهام بخش ی بخود گرفت و بیان کننده آرزو و عشق و ایمان و امید ملت گردید.

در این دوره ستوان آدام میتسکیویچ Adam Mickiewicz (1797-1855) که به مناسبت داشتن افکار ملی گرفتار و به سیبری تبعید شد، و بعدها در آلمان و ایتالیا و فرانسه اقامت گزید، از سال 1822 تا 1834 قوی ترین و موثر ترین اشعار رومانتیک پولند را بوجود آورد و مورد احترام و پرستش جوانان قرار گرفت. اثر بزرگ او که "نیاکان" نام دارد و نیمی

به سبک "ورتر" گوته است و نیمی جنبه فانتزی دارد از افسانه های قدیم پولند الهام گرفته است و در ردیف آثار مهم رومانتیک اروپا شمرده می شود. وی اشعار دیگری نیز به سبک پوشکین و بایرون دارد. اما آثار میتسکیویچ را به هیچوجه نمی توان تقلیدی از دیگران شمرد و در تمام این آثار تازگی و ابتکار بخصوص به چشم می خورد.

"میتسکیویچ یکی از سرایندگان غم و اندوه در قرن نوزدهم است. وی از شمار این سرایندگان تنها کسی بود که هرگز در مفهوم عمیق زندگی و عمل تردید نرکد. اندوه بار ترین اثرش از جوشش و کوشش و کشش زندگی سخن می راند.

میتسکیویچ اوصاف آرزوها و حرمانها و امیدها و ناکامیهای زمان خود و ملت خود بود. هنرمندی بود که هماهنگ قرن خود نشیب و فراز بسیار دید و همواره تلاش خود را از سر گرفت و هیچگاه از پای ننشست. پوشکین در باره او می گفت: از زمانهای آینده سخن می راند، زمانی که ملتها کین و پرخاش را فراموش کنند و یک دل و یک جان به صورت یک خانواده بزرگ درآیند.

میتسکیویچ مبشر انسانیت و عدالت و حقیقت و نوید آینده بود."

#### رومانتیسم اسپانیایی

به عقیده آلیسن پیرس Allison Peers اسپانیا سرزمین برگزیده نوعی رومانتیسم پنهانی است که از مشخصات آن، جوشش احساسات، آمیختگی انواع ادبی و بی نظمی در سبک نگارش است. این نوع رومانتیسم در طول قرون، از قرون وسطا تا روزگار ما ادامه داشته است. اما توجه به جنبه مطلقاً صوری و بیرونی آثار سبب می شود که از شرایط اقتصادی، اجتماعی و تاریخی غافل بمانیم و فقط شباهتهای ظاهری را در نظر بگیریم. رومانتیسم اسپانیایی در واقع مرحله خاصی از یک حرکت اندیشه ها است که تمایلات آنها در نیمه اول قرن نوزدهم، افکار نویسندگان و هنرمندان را تحت تاثیر قرار داد و رهبری شان کرده است که اخلاقیات تازه ای را (که در آن انقلاب فرانسه و پی آمدهای آن نقش

تعیین کننده دارد) با وسایل تازه دنبال کند. در اسپانیا، جنگ استقلال از یوغ فرانسه (1808-1834) که با یک فاصله کوتاه دموکراتیک قطع شده است (1820-1823)، آکنده از عواملی است که تحول اندیشه ها را در اسپانیا عقب انداخته است. گذشته از آن، بار سنگین سنت ملی در قرن هجدهم از انتشار دایرة المعارف و افکار عصر روشنگری جلوگیری کرده است. با این همه در حوالی سال 1790 آثاری از کوینتانا، خوویلانوس و کادالسو منتشر می شود که آکنده از شور میهن پرستی، هیجانهای دل و ابراز احساسات نسبت به طبیعت است و نیز دعوت به مبارزه برای حقوق بشر و خودآگاهی نسبت به آزادی در همه زمینه ها.

در غیاب روشنفکران دیگری که یا تبعید شده و یا مجبور به اقامت دور از مادرید بودند، استاد اندیشه "فرزندان قرن" از 1821 تا 1827، آلبرتو لیستا بود که ضمن تدریس در کالج "سان ماتئو" و آکادِمیا دل میرتو افکاری را به شاگردان و مریدانش تلقین می کرد که زایدۀ ستایش او نسبت به بوالو، هوراس و نویسندگان اسپانیایی قرن شانزدهم و ملندس والدس بود. "منطق شعر" او که می بایستی بر طبق آن "حقیقت آرمانی" را با هدف اخلاقی پیدا کرد و از نو یک جهان مصنوعی از "اشیاء زیبا و باشکوه" ساخت، این هنرمند جوان را وادار می کند که برتری هنر را بر خودجوشی تایید کنند. بدینسان نویسندگانی که بین سالهای 1825 و 1834 شهرت پیدا می کنند (اسپروندا، و. دلا وگا، ا. د. اوچوا، خ. ب. آلونسو، رومیرو لارونیاگا، پ. د. لاسکوسورا) نوعی از زبان شعری را بکار می برند که در آن فن بلاغت و شکل در غزلها و رومانسها، و اشعار و مقالات حماسی و نوعی نئو کلاسیسیسم دیررس بر ابراز احساسات غلبه داشت.

پراکندگی مراکز روشنفکری (مادرید، بارسلونا، سالامانکا، سویلیا، کادیز) باعث شده بود که مشاجره قلمی معروف به "تبرد کالدرونی" در سالهای 1818-19 (که در آن بول فن فابر، سفیر آلمان پیشنهاد می کرد که ادبیات اسپانیا به کالدرون باز گردد و خ. خ. مورا در مخالفت با او مقاله می نوشت) چندان ظنین مملکتی نداشت و بیشتر جنبه محلی پیدا می کرد. در سال 1828 لیستا در خطابه ورود به آکادِمی (که تا سال

1951 چاپ نشده باقی مانده بود) در باره انحطاط ادبیات در قرون هفدهم و هجدهم اصرار ورزید و وحشگری قرون وسطا را افشا کرد، در مورد تناتر عصر طلایی و دوران الیزابت اظهار عقیده ای نکرد، فقط پذیرفت که وحدت سود می توانست جایگزین "سه وحدت" شود و از بازگشت به سنت ملی دفاع کرد. با گرفتن اصطلاح "اسپانیای رومانیک" از برادران شنگل کراحت خود را از لیبرالیسم دموکراتیک و انقلابی در همه قلمروها ابراز داشت. ملایم تر از آن گفتار نوشته اوگوستین دوران A. Duran بود که همان سال منتشر شد و بنابر محتوی آن، قرن شانزدهم، عصر طلایی اسپانیا باقی ماند: اصحاب دایرة المعارف و انقلاب فرانسه یک سنت فرهنگی ملی را ویران کردند که بهتر است بازسازی شود. خلاصه، فردای انتشار مقدمه کرامول (1827) و همان شب نمایش ارتانی هوگو مردم اسپانیا هنوز طرفدار رومانتیسم محافظه کارانه بودند که در سالهای 1821 و 1822 جامعه ادبی پاریس مدافع آن بود، یعنی خدا، میهن و بانوان. در سال 1830 تا 1835 تحت تاثیر س. لویز نوشتن رمان تاریخی به شیوه والتر اسکات در لسپانیا رواج یافت. اما نویسنده ها اغلب آثار شان صورت تکراری به خود می گرفت.

به غلط گفته اند که مهاجران و تبعیدیانی که در سالهای 1827 و 1832 به اسپانیا بازگشتند، رومانتیسم را به اسپانیا آوردند. این استباه محض است. از 1827 تا 1832 اسپروندا، هانریاد والتر و اورشلیم آزاد شده "تاسو" را می خواند، پس از آن است که با اوسیان آشنا می شود. حماسه خود را که پلایو Pelayo نام دارد ادامه می دهد و یک تراژیدی نئوکلاسیک می نویسد. مارتینس دلا روسادر سال 1827 در پاریس یک فن شعر با الهام از هوراس و بوالو چاپ می کند. سپس در بازگشتش به اسپانیا در اپریل 1834 نمایشنامه توطیه در ونیز را به صحنه می آورد که حد فاصلی است بین تراژدی و درام. در واقع اسپانیاییهای مهاجر و اسپانیاییهایی که در وطن شان مانده بودند با رد تدریجی و حساب شده نئو کلاسیسیسم و سکوت بدبینانه در قبال رومانتیسم فرانسوی (که آن

را وسیلهٔ فساد در مسیر دفاع از سنت می دانستند)، در کار دفاع از این سنت متفق الرأی بودند.

در اواخر 1834 درام *ماسیاس اثر لارا* به صحنه می آید که همهٔ هم خود را صرف جاذبهٔ داستان- و نه زیبایی صحنه- می کند: شور و هیجان قهرمان در این جا مطلق است فراتر از قوانین و قراردادهای عصیان ماسیاس برای نخستین بار فرمانروایی والدین، امتیازات اشراف، حقارت زن، و برتری اصیلزادگان را زیر سوال می برد. در مارچ 1836، *ال ترورادور* اثر گارسیا گوتی پرس **G. Gutierrez** به صحنه می آید: ماتریک، قهرمان این نمایش یک قهرمان واقعی رومانتیک است که بر ضد همهٔ بی عدالتیها عصیان کرده است.

در سالهای 1835 و 1836 مجلهٔ *ال آرتیستا* **El Artista** به تشویق و تقویت رومانتیسم تاریخی و ملی می پردازد که کمی کهنه جلوه می کند. در این میان اسپروندا که با نئو کلاسیسیسم و شعر تروبادور بریده است در اثر تازه اش ترانه های **Canciones** به سوی رومانتیسم اجتماعی بر می گردد. خودکشی لارا در 1837 اسپروندا را به صورت یگانه نمایندهٔ این شیوهٔ نو درآورد. پس از تعطیل "ال آرتیستا" نیز چند مجلهٔ دیگر به وجود آمدند. *خوزه سوریلیانیز* از رومانتیسم تاریخی در برابر افراط کاریهای رومانتیسم اجتماعی میراث فرانسوی دفاع کرد. *مونرو رومانوس* به طور پراکنده در نشریهٔ **Semanario Pintoresco Espanol**، هوگو، ژرژ ساند، اوژن سو، بالزاک، سولیه و بایرون را محکوم کرد و ادبیات را روحانیت اخلاق و فضیلت نامید.

از آن پس رومانتیسم اسپانیا دچار نوعی بی مایگی و لافزنی و سازشکاری می شود: سوریلیا به خود هنوان شاعر اسپانیای مسیحی با گذشتهٔ درخشان و فضایل اجدادی را می دهد.

مرگ اسپروندا در سال 1842 پایان رومانتیسمی که رو به آینده داشت. همانسان که شعر هوگو در فرانسه بود.

رومانتیسم در امریکای لاتین

این جریان ادبی که در امریکای لاتین از 1830 تا 1880 ادامه یافت، از نظر شکل و محتوا تقریباً معادل هم نام اروپاییش است و در اغلب موارد از آن سرمشق گرفته است. با وجود این از روحیه ای که به جمهوریهای جوان تازه استقلال یافته جان می بخشد جدا نیست و اصالت خود را از ارادهٔ نویسندگانی می گیرد که ادبیات واقعاً مستقلی را از قارهٔ خود شان به میراث برده اند. به این ترتیب، ادبیات نه تنها عکس العملی است در برابر نئوکلاسیسیسم، بلکه مقابله با استعمار نیز شمرده می شود. این علاقه به قطع رابطه گاهی با چنان شدتی همراه است که می توان آن را در موضوعهای انتخاب شده و نوع بهره گیری از سبک و لحن هم دید و بدینسان رومانتیسم امریکای لاتین با نقدهایی روبرو می شود که اغلب باب طبع مفسران اسپانیایی خودش است.

موضوع اساسی این رومانتیسم عبارت است از زبان و فرهنگ سرخ پوستی، وصف طبیعت امریکایی در جنبه های مختلفش (پامپا، رودخانه ها، جنگل آمازونی، کوهستانه) که به احساس تازه ای در بارهٔ مدلهای اروپاییش منتهی می شود، یعنی مطالعهٔ تاثیر آب و خاک در انسان و مطالعهٔ عادات و اخلاق.

ظهور جریان ادبی تازه رابا بازگشت **E. Echeverria** به بونوس آیرس آرژنتین همزمان می دانند. او مدتی در فرانسه اقامت کرده و مرید شاتوبریان، لامارتین و هوگو شده بود. او اولین شعرهایش را چاپ کرد. سپس در سال 1837 مجموعهٔ قوافی **Rimas** را. سال بعد در بونوس آیرس انجمن **Mayo** تشکیل شد که روشنفکران مخالف دیکتاتوری روساس را دور خود جمع کرد. چیزی نگذشت که ابنان مجبور به مهاجرت شدند و این سفرها باعث شد که آنان رومانتیسم را همراه خودشان به کشورهای دیگر امریکای جنوبی، مخصوصاً به اوروگوئه، بولیوی و چیلی ببرند. پیشاهنگ آنها همان اچوریا بود که آثار شاعر آرژنتینی دیگری به نام *خوسه مارمول* همچون طنین صدای او شمرده می شد. مامورل به عنوان شاعر بزرگ در تبعید شناخته شد. در اوروگوئه امید تبعیدیان در اشعار *آدولفو برو* **A. Berro** (1819-1841) منعکس می شد که مرگ زودرسش امکان نداد همهٔ وعده هایی را که در

مجموعه *Yandabuyu y Liropeya* داده بود عملی سازد. شاعر دیگر این گروه *مارگارینو سروانتس* است که نفوذ خودش بی تردید بیشتر از اثرش بود. در چیلی ب. لیلیو، گ. بلیست و گ. ماتا که هم فیلسوف و هم احساساتی بود، نمایندگان اساسی این جریان شمرده می شدند. با "نسل 48" که در میان آنها می توان از مانوئل ن. کورپانچو، کلمنته آلتائوس، مانوئل آگارسیا، نویسنده رمان *مس رکوردوس*، کارلوس آسالوری نام برد. رومانتیسمی که وارد پیرو می شود بیشتر تحت تاثیر رومانتیسم اسپانیاست تارومانتیسم فرانسوی. ریکاردو خ. بوستامنته بولیویایی و خ. سالومبیده اکوادوری، یگانه شاعرانی از کشورهای خودشان در این دوره هستند که ارزشی دارند. در ونزوئلا به جز خوسه آمانیتین، سراینده *سرود عزرا* نام شناخته دیگری نیست. در عوض، کلمبیا از نظر داشتن شاعران با استعداد، بسیار غنی است. اغلب این شاعران بر گرد دومجله *El Oasis* و *El Mosaico* گرد آمده اند. همان غنا را در کوبا نیز می بینیم که به سرعت از مکاتب اروپایی تاثیر می پذیرد. پیشاهنگ جریان خ. خ. میلانس *J.J. Milanes* است به اتفاق گ. دلا کنسپسیون والدس *G. Dela Valdes Concepcion* (شاعر رنگین پوست با سرنوشت غم انگیز)، و شمار دیگر.

در مکزیک، هرچند پای بندی زیاد به کلاسیسیسم مانع رشد رومانتیسم بود، با این همه چند شاعر و نویسنده نامدار مایه شگفتگی آن شدند، از آن جمله اند: ایگناسیو رودریکس گالوان، شاعر نومید، مانوئل آکونیا، که در بیست و چهار سالگی بر اثر ناکامی در عشق خودکشی کرد، و مانوئل م. فلورس، با اشعار هوس آلود و درخشان.

رمان امریکای لاتین همواره با رومانتیسم به رشد واقعی خود دست می یابد و همانند شعر، می کوشد با طرح واقعیتها تازه کسب استقلال کند. چهار جریان مختلف را می توان در رمان این دوره مشخص ساخت: رمان عادات و اخلاق، رمان تاریخی (مهمترین نوع)، رمان احساساتی، و رمان سیاسی و اجتماعی. و اغلب رمانهایی از ترکیب این چهار نوع به وجود می آید. و نیز باید در ادبیات تخیلی این دوران امریکای لاتین از

ظهور دو جریان "سرخ پوستگری" و "بومیگری" نیز غافل نماند.

وجه مشترک رمان نویسان آرژنتین مخالفت آنها با جباریت *روساس* است. مشهورترین نام در میان آنان *آمالیا د. ب. م. مارمول* است که راهگشای رمان تاریخی با موضوع معاصر است. همچنان رمان "گاباز" اثر *اچوریاراه* را برای ناتورالیسم چایان قرن گشود. در چیلی، در کنار *آلبرتویست گاتا* می توان از *خوسه و. لاستاریا* نام برد. اوروگونه و بولیوی هیچ کدام رمان نویسی که شایسته یادآوری باشند نداشتند، اما در بولیوی چندین نویسنده داستان کوتاه پیدا شده اند که برجسته ترین آنها *خولیو سزار والدس و آدلا سامودیو* هستند. در اکوادور رمان *کوماندا* اسباب شهرت *خوان آی. میرا* را فراهم می آورد. در همان سال در پیرو *ریکاردو پالما* با نوشتن رمانهای سنتی پیرویی می درخشد. در کلمبیا در میان نویسندگان متعدد رمانهای عادات و اخلاق، نام *خورخه آیساکس* نویسنده رمان *ماریا شهرت فراوان* یافته است زیرا این رمان بی شک بهترین رمان دوران رمانتیک در امریکای لاتین است. در ونزوئلا *ادواردو بلانکو* رمان پاورقی را رواج می دهد و *آریستیدس روخاس* به نوعی رمان سنتی روی آورده است.

رمان این دوره در مکزیک رشد قابل ملاحظه ای کرده است، به خصوص رمان تاریخی که به تاریخ گذشته بلافصل پرداخته است و این امتیاز خاص ادبیات ملی است با نویسندگانی نظیر *خوان آنتونیو ماتئوس* و *وینسته ریوا پالاسیو*. رمان عادات و اخلاق، پس از *مانوئل پائینو* نوعی حالت اخلاقی و احساساتی به خود می گیرد و نمایندگان آن عبارتند از *ف. اوروسکو پرا، ف. دیاس کووارو بیاس، فلورنسیوم. دل کاستیلو*. در این میان باید به نویسندگان پورتوریکویی مانند *تیبیاوای. ریورا و اوخنیو ام. د. هوستوس*، و نیز از دومینیکن به *مانوئل د. ب. گالوان* نویسنده اثر معروفی عنوان *انریکیلیو* و از کوبا به *سوارس رومیرو* و *سیریلو ویلاورد* اشاره کرد.

در کشورهای دیگر



گوته و بایرون و اوهلنشلگر است. اشعارش قوی و آهنگدار و دامنه تخیلاتش وسیع است.

در مجارستان، دوره رمانتیک با آثار کیشفالودی **Kisfaludy (1772-1844)** شروع شد. این شاعر و نویسنده که سابقاً افسر بود و به دست فرانسویان گرفتار و زندانی شده بود، گذشته از اشعار رمانتیک، با نوشتن "قصه های قدیم هنگری" مانند والتر اسکات، به عنوان نویسنده ملی کشور خویش معروف شد.

اما بزرگ ترین شاعر رمانتیک مجار شاندر پتوفی **Sandor Petofi (1822-1894)** است که نخست هنرپیشه بود و آخر در راه نجات میهنش با روسها و اتریشیها جنگید و پیروزمندانه کشته شد. پتوفی فطرتاً شاعر است و اشعاری گرم و نافذ دارد. موضوع اشعار ملی خود را از ترانه های قدیم ملی گرفته و به آنها لحن "شخصی" صمیمانه ای داده است. در عین حال از هاینه و هوگو نیز الهام گرفته است.

در ایتالیا، از سال **1816** تا **1820** دسته ای بنام "دسته رمانتیک میلان" تشکیل یافت، اما هیچ شاعر قوی و ارزشمندی در میان گردانندگان این دسته پیدا نشد. یگانه نویسنده رمانتیک ایتالیا که آثار ارزشداری از خود یاقی گذاشته و در شمار نویسندگان معروف جهان درآمده است الساندرو مانتسونی **Alesandro Manzoni (1785-1873)** است. مانتسونی دارای احساساتی عالی، رقیق و انسانی است. قصیده ای که او به مناسبت مرگ ناپلئون گفت قوی ترین شعری بود که به مناسبت این حادثه گفته شده بود، در ظرف مدت کمی بیست و بار به زبانهای مختلف ترجمه شد و ترجمه آلمانی آن به دست گوته انجام گرفت.

تتبع و نگارش از هومر

این بحث ادامه دارد



در سال **1802** استیفس **Steffens** طبیعی دان و فیلسوفی که از آلمان وارد کپنهاک شده بود، برای رواج دادن اصول مکتب رمانتیک آلمان در دانمارک تبلیغ می کرد. در آن اثنا اوهلنشلگر **Oehlenschlaeger (1779-1850)** شاعر و نویسنده دانمارکی ملاقات معروف شانزده ساعته ای با او کرد که آن ملاقات را باید سرآغازی برای مکتب رمانتیک دانمارک شمرد. در همان سال "اوهلنشلگر" کتابی بنام "شاخهای طلایی" نوشت و در آن مردم دانمارک را از این که به افسانه های ملی خویش بی اعتنا هستند سرزنش کرد. بعد به آلمان و سوئیس رفت و مدتی با مادام دواستال معاشرت کرد و اشعار و نمایشنامه ای حماسی و غنایی متعددی با استفاده از ادبیات مسیحی قرون وسزی نوشت که استعداد شاعرانه زیادی در آنها محسوس است.

شاعران دیگر دانمارکی که بعد از اوهلنشلگر آمدند از او پیروی کردند. ادبیات رمانتیک دانمارک بیشتر از این که جنبه "شخصی" داشته باشد، افسانه ای و استعماری بود، و پایان این دوره در ادبیات دانمارک درست در نیمه قرن بود.

رمانتیسیم سویدن نیز تحت تاثیر اوهلنشلگر و رومانتیسیم آلمان به طور ناگهانی در سال **1810** آغاز شد. آغاز رمانتیسیم سویدن به صورت تشکیل دو دسته در آن کشور بود که رقیب همدیگر بودند. اولی دسته "فسفریت" ها بود که از شلگل و نوالیس تقلید می کردند و این اسم به سبب مجله آنها که **Fosforos** نام داشت به آنها داده شده بود. و دومی "گوتیک" ها که از اساطیر اسکاندیناوی و از شعر قدیم "اسکالدها" الهام می گرفتند.

بزرگ ترین شاعر رمانتیک سویدن **Tegner**

تگنر **(1782-1846)** بود که نخست معلم بود و بعد کشیش شد و زندگی خصوصی بسیار آزاد و عاشقانه ای داشت.

او به "گوتیک" ها تمایل داشت، اما از حدت و هیجان شدید آنها گریزان بود. با "فسفریت" ها مخالفت می کرد، زیرا رمانتیسیم آشفته و احساساتی آنها که جنبه مرضی گرفته بود و مخصوصاً تقلیدی را که آنان از ادبیات آلمان می کردند نمی پسندید. "تگنر" بیشتر پیرو

## دیني زور

کڅوری چی دشین او تور چای ډک ترموزونه، بادامی نقل، په کورکی پاخه سوی کیک او روټ، چارمغز، بادام، پسته، وچ توتان، کشمش، شیرپیره او... همدارنگه دقابلی پلو او دوپیازي ډک دیگونه پکی اینودل شوی دي، له ځانه سره راوړي. هاخوا ته په یوه گوبنه کې دمريم دتره، ماما او ترور ځامن داور د سکروتو دکوري گرد چاپير تاودی او دپسه دغوبنی دکباب په جوړولو لگیادی چی بوی یی ټول پارک نیولی دی خو په خواشینی سره چی دمريم ددغو خوړو له ډلی نه یوه سره هم نه یواځی چی جوړه نده بلکی دځینو څخه ئی لکه دپسه دغوبنی اودهغی د کبابه څخه کرکه هم لری او دهغه بوی همدا اوس ورته سردرد ورپیش کړی دی. هابل طرف په افغاني غالی ناست دکورنی نورغري په قطعه بازی بوخت دي او یو لږ څه لری بلی خواته ځوانان او په عمر نیمه پاخه سریان والیبال لوبه کوی. او په دی توگه هرڅوک دخپل ذوق سره سم ددغی تازه او آزاده هوا نه استفاده کوی او خوند تری اخلی.

مريم چی دخپل پلار او مور په وچ زور او ټینگار دلته راتگ ته مجبوره شوی ده، بلکل له ورايه ناراضه بنکاری. هغه هلته په یوه کناره او نسبتاً آرامه ځای کی دیوی شنی اوبیری ونې لاندی دپارک پر یوه څوکی ناسته ده چی په یوه لاس کی یی کتاب او په بل لاس کی یی

دمريم کورنی دخپلو نورو نږدی خپلوانو کورنیو سره، کوم چی دغربي اروپا، په مختلفو هیوادونو کی کډوال دي، کال کی یوځل راتولیري او په مختلفو ښارونو کی د(گردک) په شکل یو ډبل نه میلمه پالنه کوی.

دکورنیو دمشرانو په اند، ددغو غونډو اصلی هدف دساعتیری او دوخت دښه تیریدو ترڅنگ، دکورنیو ترمینځ داریکو ټینگښت، دافغاني دودونو ساتنه او دخپلو کورنیو دځوانانو دافغاني روحی پالنه د.

مريم چی اوس ۲۴کلنه پیغله ده ۲۲کاله پخوا کله چی دوه کلنه وه دافغانستان څخه راووتله او په آلمان کی دخپلی کورنی سره مهاجره شوه. خو دمريم له افغانانو سره ناسته ولاړه هیڅ نه خوشیری او درخصتیو په ورځو کی دخپلوانو کره له تلو او دافغانانو داوردو کیسو او غیبت کولونه بیخی بیزاره ده. په حقیقت کی مريم دافغانانو اکثره کره وړه او دودونه احمقانه او دوخت خوشی تیرونه بولي. خو دا دمريم یواځینی مشکل نه دی بلکی دافغاني خوړو سره یی هم جوړه نه ده، دپسه له غوبنی نه خو بیخی کرکه لري او دهغی تیز بوی یی سخته ځوروي. په حقیقت کی هغه دسبوخوړونکی ده. نن مريم او دهغی کورنی، سره له نورو خپلوانو داطریش د وین ښار په یو لوی پارک کی راتول شوی دي. دمیلمنو کوربه، غتی، غتی

دسنیکرس نیمه پوست شوی چاکلیت دی، کتاب لولی او کله کله په چاکلیت داسی خوله وهی چی ته به وایی بویوی یی. دغبرگولي میاشت ده هوا گرمه ده او دغه گرمی بنگلو او دبنه اندام خاوندانو نجونو او بنخوته دا پلمه په لاس ورکوی خو خپل بنگلي او بنایسته اندامونه عامه ننداری ته وړاندی کری.

مریم هم چی په خیره دگل په شان بنایسته ده او هم زړه بوگنه وونکی اندام لری، نیمه بربنده کالی یی اغوستی چی دهغی دچاک گریوان او دکمیس دجگو خاکونو ننداره لکه دخورلسمی سپورمی او یا دبربیننا څرک هرو مرو دخوانانو او شوخ نظره سریانو توجو خان ته را جلبوی.

مریم چی کله له مطالعی نه ستومانه گیری نو هاخوا دیخوا لږ څه قدم وهي اوکله بیا یواخی خپل سر له کتابه پورته کوی او شاوخوا ته دنورو خپلوانو مشغولیتونوته نظر اچوي، مریم ناخپه متوجه گیری چی دماما او دتره ځامنو په ډله کی کوم چی دکباب دکوری گردچاپیره ولاړدی یوفوق العاده ډیر بنگلی ځوان ولاړدی چی دهغه لوړه ونه اوشانداره جامو هغه دنورو په پرتله ممتاز او جلاکری دی (وه) اوله ورايه دنجونو توجه ځانته راجلبوي.

مریم ددی بنگلی او زړه ورونکی ځوان په لیدو خپل ځان نشی کنترولولی او بی اختیاره په مرو مرو سترگو ورته گوري. بنگلی ځوان متوجه کیږي او لکه چی قابو همدی ته ناست وي او دداسی مروکتو په بنگار کولو دبنه مهارت خاوندوی په ډیره چتکتیا سره دسترگو په اشارو او دشونډو په موسکا دمریم نیازبینی،

مړی مړی کتنی په هوا قپوي بنگارکوی یی. بنگلی ځوان وخت له لاسه نه ورکوي او سمدستی ورو ورو په مسکی خوله دمریم لورته روانیږی. مریم په موضوع پوهیږی له وارخطایی خپل لاس اوپینی ورنه ورکی شی. ځکه چی دا یی لمړی ځل دی چی یو داسی حالت سره مخامخ شوی ده او په عین حالت کی یو بل شی هم ددی ذهن مصروف کری دی او هغه دا چی دا بنگلی ځوان به څوک وي او دا یی هم زړه کی راگرځی چی نه ویل کیږی هغه دهغو خپلوانو په جمله کی نه وي چی تر اوسه یی نه وی لیدلای. بنگلی ځوان همدا چی مریم ته رانږدی کیږی په ډیر جرئت ځان مریم ته ورپیژنی:

ځما نوم نوید دی او دنعیم ملگری یم.

نعیم دمریم دتره ځوی دی چی خپل نږدی او داعتمادور ملگری نوید یی نن دکباب لپاره دعوت کری دی. مریم چی دپیرو احساساتو له امله سره اووښتی خپلی سترگی تیتی اچوي او په خپله نیمگری افغانی ژبه په داسی حال کی چی دبنگلي ځوان په پردیتوب خوشحاله بنگاري، وایی:

ډیر شه ځما نوم مریم دي. څه دنعیم دتره لور یمه او له آلمان نه راغلي یمه.

نوید په ځواب کی وویل:

صفا مو راوړی بڼه راغلاست! او په موسکایی خپلو خبروته ادامه ورکړه:

زه نن ځان ډیر خوشبخته احساسوم. ما تر اوسه ستاسی په شان بنایسته، گل اندامه او نیازبینه نجلی نده لیدلی.

## قلم عبدالغفور

قیمت ہرچیزی را می‌توان تعیین کرد؛ اما "ارزش" آن را نه؛ زیرا کہ ارزش بہ عاطفہ و معنا بستگی دارد. برای من ارزش آن قلم کوزہ‌ہی کہ در قریہ داشتم در ہیچ پیمانہ‌یی نمی‌گنجد. و وقتی کہ علاقہ شدید صاحب اصلی‌اش را بہ آن، تصور می‌کنم و حرمت و معنایی را کہ او از نظر خود بہ این قلم می‌داد، بہ یاد می‌آرم، ارزش قلم چندین برابر می‌شود.

مالک قلم، ہمسایہ ما بود: عبدالغفور فرزند خالوفیض محمد - پیرمردی کہ سراسر "یوسف و زلیخا" را در حافظہ داشت - و در طبابت محلی ہم ہیچ دستی، بالای دستش نبود.

اما، عبدالغفور پیش از آنکہ من بہ سن ہفت سالگی برسم، مکتب دہاتی قریہ را با ہمین قلم بہ پایان رساندہ بود. اگرچہ قلم عبدالغفور در قریہ ما تنها قلمی از نوع خود نبود؛ ولی قلم‌ہای همانند نیز نہایتاً از یکدیگر فرق دارند و یا شاید اقلأ در چشم صاحبان خود، متفاوت اند.

قلم‌ہایی کہ من - از این نوع، دیدہ بودم، ہمہ کوزہ سرخرنگ داشتند و تہ آنها را یک گلی سفید گرد و دگمہ مانند می‌آراست. کار با آنها آنقدر دشوار نبود: اندکی از جوہر خشک در

مریم دآخری جملی پہ آوریدو لا سرہ واوبنتہ او زرہ یی پہ گوگل کی تنگی کولہ. کله چی دمریم احساسات ورباندی زورور شی نو خجالت کیری، رنگ یی سور واوری او وارخطا کیری. نو اوس داسی سرہ او بنتی دہ، لاس او پینی تری ورک دی چی نوید بیخی ورباندی پوهیری. نوید ددی لپارہ چی نورو خبرو تہ خُمکہ ہموارہ کری بیرتہ دکباب دکوری پہ لور روان شو خو چی یو لُر خہ کباب لہ خانہ سرہ راوری او پہ خپل لاس یی مریم تہ ورکری او پہ دی بہانہ دلا آزادو خبرو ور پرانیزی.

کله چی نوید دکباب دکوری پہ لور حرکت وکر نو مریم دا خلی پہ پادہ زرہ دنوید تول وجود لہ سرہ تر پینو پوری نندارہ کر، دنوید دقدمونو مناسب حرکات او دہغہ بنکلی او متوازن اندام لا دمریم زرہ یوور.

نوید وروستہ لہ یوی لنڈی شیبی دپسہ دغوبنی گرم کباب او خبناک سرہ بیرتہ راستون شو.

نوید دکباب دوراندی کولو پہ وخت مریم تہ پہ خطاب وویل:

مریم جانی! دا دی یو لُر خہ گرم کباب می راوور، پیر بنہ خوندور او مزہ دار بوی لری غواری چی یو لگ وخورى؟

مریم پہ پیری خوبنی سرہ خواب ورکر:  
ولی نہ! زہ اصلاً دپسہ دغوبنی دکباب او دہغہ دبوی لیونی یمہ!

2018-03-04

آب می‌ریختی تا دوات پر شود و از دوات، کوزه قلم را لبریز می‌کردی و نوک و زبانچه‌اش که محکم می‌شد، دیگر به کارش می‌انداختی.

و آن‌گاه، قلم کوزه‌ی‌اش را از جیب برداشت و همین حروف را درشت‌تر نوشت و از نزدیک و سپس از دور به آنها نگاه کرد و از من هم خواست که خط هر دو قلم را مقایسه کنم.

عبدالغفور، اصلاً آدم فقیرمشربی بود و مثل دیگر مردم ده به کشتاگری و مالداري‌اش مشغول می‌بود؛ فقط با این تفاوت از دیگران که در همه قریه‌های نزدیک بعنوان نشانزن ماهر و تفنگ‌شناس قابل، نیز شناخته شده بود و حتی گاهی در مورد خوب و بد ساعت و رادیو نیز اظهار نظر می‌کرد. او اگرچه دیگر چندان به کتاب و نوشتن، فکر نمی‌کرد؛ اما قلم کوزه‌ی‌اش را همچنان بخوبی نگه می‌داشت.

با کنجکاوی به حروف خیره شدم و در دلم آرزو کردم که گاهی قلم عبدالغفور را نیز در اختیار داشته باشم؛ ولی بخوبی می‌فهمیدم که عبدالغفور هرگز از قلمش دل نخواهد کند.

رابطه عبدالغفور با ما فقط همسایگی نبود. وی نزد پدرم که ملا بودند، در کودکی، سی‌پاره و پنج‌کتاب آموخته بود و احترام و اخلاص بسیاری نشان می‌داد. و گاهی که می‌آمد، به کارهای مکتبی من نیز علاقه می‌گرفت. کتابچه‌ام را نگاه می‌کرد و بی آنکه چیزی را تا آخر بخواند، با رضایت سرش را تکان می‌داد و زیر لبش، تشویق‌آمیز می‌گفت: در خانه شما علم، میراثی است.

در دورانی که عبدالغفور شاگرد مکتب بوده، آن آخوند خوشنویس که اولین معلم قریه هم بود، بسیاری اوقات، قلم او را می‌گرفته تا چیزی بنویسد؛ ولی از علاقمندی عبدالغفور نسبت به آن بی‌خبر نبوده و همیشه بعد از انجام کارش، قلم را باز می‌گردانده است.

اما روزی که اولین "قلم سوزنی" (خودکار) را در دستم دید، آن را با کنجکاوی بررسی کرد و با آن، حروف پریچ و خمی نظیر "ج" و "ص" و "ع" را نوشت و در آخر، گله‌آمیز گفت: قلم را سبک کرده اند.

البته در این گفته‌ها برای من، هیچ شبهه‌یی وجود نداشت؛ زیرا متوجه شده بودم که پدرم نیز قلم عبدالغفور را بسیار می‌پسندید. اما دل من بیشتر پیش قلم‌های جدید و رنگارنگی بود که هر ساله به قریه می‌رسیدند: قلم بی‌نظیر، قلم اپولو، قلم فارابی، قلم چینی... که با دیدن اینها غالباً به یاد عبدالغفور و قلمش هم می‌افتادم؛ ولی دیگر به او چندان غبطه‌یی نمی‌خوردم.

و باز افزود: اما برای مشق کردن در مکتب خوب است؛ ولی قلم‌های سابق، بسیار از اینها فرق داشتند. قلم‌های سنگینی بودند.

بعد از صنف ششم، سفرهای من برای درس و تحصیل به چغچران و سپس به هرات، طوری اتفاق افتاد که استقرار دایمی مرا در قریه بهم زد و هنگامی که بعد از سالها تردد،

اندک ثباتی در خانه یافتم، همه چیز در آنجا دگرگون شده بود: لباس، غذا، موسیقی و حتی زیر و بم‌هایی از زبان مردم.

عبدالغفور نیز از جوگالک کوچیده بود و رفته بود به گوشک و روی زمین خودش قشلاق زده بود؛ ولی روزی در آن ایام، ناگهان به دیدنم آمد و در همین دیدار بود که از محبت و سخاوتش، حیرت‌زده و سرافکنده شدم. او آن قلم مشهور و محبوبش را، آن قلم کوزه‌یی سرخرنگ با گل سفید را از جیبش بیرون آورد و با دو دست، پیش رویم بر زمین گذاشت و گفت، هرچه فکر کردم، این قلم فقط به دست به تو می‌زیبد.

خیلی غافلگیر شده بودم و حتی لحظه‌یی زبانه قادر به تکلم نمی‌شد. خوب می‌دانستم که او چه هفت‌خوانی را گذشته تا به این تصمیم رسیده و چه امانت بی‌مثلی را به من تحویل می‌دهد.

بزحمت و سعی بسیار، گفتم "خانه آباد!"; ولی با تمام هستی‌ام آرزو کردم که سرنوشت مدمم کند و واقعاً سزاوار اعتماد بزرگ دوست قدیمی‌ام باشم.

قلم را برداشتم؛ بوسیدم و در بلندترین تاچه، در امن‌ترین گوشه‌یی، بغل دفترهایم، قرار دادم. خوب می‌دانستم که هیچ مکانی در جهان مصون‌تر از خانه پدری وجود ندارد. اگر آن را در جیب می‌گذاشتم، اشتباه بود و مثل چندین قلم دیگر، روزی از دست می‌شد. ولی این قلمی معمولی نبود؛ قلم عبدالغفور بود و اعتبار و وزن دیگری داشت. و من فقط درخانه و آن هم عزیزترین مطالبم را با آن می‌نوشتم. او

بارها گفته بود: "با قلم، قرآن را نوشته اند... و هر علمی به قلم بسته است".

امسال در این دوردست‌ترین گوشه دنیا، یکباره شنیدم که عبدالغفور هنگام کشت گندم، بی‌هیچ بهانه‌یی، روی پلوان حاصلخیزترین زمینش دراز کشیده؛ محو تماشای آسمان شده و دیگر کاملاً از این دنیا چشم‌پوشیده است.

و بی‌اختیار حساب کردم که از سال ۱۳۵۷خ تا امروز، نزدیک به چهل سال را برباد داده‌ام؛ ولی هیچ دستمایه‌یی که بتواند با پایه آن نیت نیک و اعتماد بزرگ عبدالغفور برابری کند و سزاوار آن قلم باشد، نیاندوخته‌ام.

می‌دانم که آن تاچه و همه آن خانه را نیز، توفانها برانداخته اند و دیگر حتی نشانی هم از آنها باقی نمانده است؛ ولی همچنان آرزوی محالی را می‌پرورم که روزی بعد از باران بهاری، آن قلم سرخرنگ از لای آوارها در نگاه یکی از همروستایی‌هایم بدرخشد تا سرانجام هرطوری شده به دست من برسد. و بیشترین کاری که اکنون می‌توانم بکنم این خواهد بود که آن را با همان اعتماد عبدالغفوری باضافه اخلاص و حسن نیت خودم به شایسته‌ترین قلمدار جوان بسپارم - به همان کسی که واقعاً این قلم به دستش زیب داشته باشد.

(پایان)

## خواجه کمال خجندی عارفی از دیار آسنا

فردوسی، ناصر خسرو بلخی، سنایی غزنوی، مولوی بلخی، سعدی و حافظ شیرازی را از هم تفریق کرده نمی‌تواند. این‌ها، شاعران یک ملت بزرگ، یک مدنیت بزرگ و یک فرهنگ غنی و پر بار و درخشان پارسی دری اند که در طول زمانه‌ها، مشترکات فراوانی با هم داشته‌اند.

در غزل‌های عارفانه و عاشقانه خواجه، همیشه رنگ و بوی عشق زمینی و عطر دل‌آویز عشق آسمانی به چشم می‌خورد: از عاشقی، همیشه جوان است، پیر ما خالی مباد عشق بتان، از ضمیر ما کمال عاشق پیشه، رند و شاهد باز و می‌خواره، هیچ هنر خود را از مردم پنهان نمی‌کند:

"گر صدم عیب به میخواری و رندی پیدا است

در نهان یک هنرم هست که، شاهد باز ام"

"خلق گویند که رند است و نظر باز، کمال

هرچه گویند، به روی تو که صد چندان ام"

خواجه کمال، عشق را سرچشمه جوشان معرفت می‌داند و وسیله رسیدن به حقیقت:

کمال خجندی، از بزرگترین شاعران و عارفان عصر‌های میانه ماوراء النهر است که در استان خجند بدنیا آمده است. تذکره نویسان در باره زندگی، آثار و شخصیت روحانی او آنگونه که در باره عارفان و شاعران بزرگ چون فردوسی، عطار، مولانا، سعدی و حافظ و... تحقیق کرده‌اند، در باره کمال الدین پژوهش اندک شده است. تنها در تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی، حبیب السیر خواند میر و نفحات الانس عبد الرحمان جامی، اشاره‌های می‌توان یافت. خواجه کمال، اکثر بخش زندگی خود را در غربت (تبریز) گذرانده و در همانجا با دنیا و اهل دنیا، وداع گفته است. درد غربت، خواجه را سخت می‌آزرده و با همین دلیل، شعرهای غریبانه و عارفانه، بسیار سروده است. با سیر و گشتی در کاجستان شعر کمال می‌توان گوهرهای ناب معنی و اندیشه‌های بلند عرفانی را بدست آورد.

کمال خجندی، تنها عارف و شاعر تاجیکان ماوراء النهر نیست، بلکه او متعلق به تمام مردمی است که با زبان فارسی دری سخن می‌گویند و نوروز را مشترکاً جشن می‌گیرند. امروز کسی زبان رودکی سمرقندی، ابوالقاسم

"یافت از سرِ خدا، آگهی غیب، کمال

تا میان و دهن تنگ ترا جویاشد"

کمال، مانند بسیاری از عارفان که می گویند: سخن عشق به زبان نمی گنجد، عشق، گفتنی نیست و راز عشق را از خود عشق باید شنید:

"مشکل عشق، نه در حوصله دانش ماست

حل این نکته بدین فکر خطا نتوان کرد"

(حافظ)

کمال نیز به همین مساله تاکید دارد:

"چندان که میتوان سخن دل، به ما بگو

عاشق به صوت و حرف، تکلم نمی کند"

خواجه کمال، خود را عارف بمقام وصال رسیده و عاشق سوخته دل می داند که جز (او\_حق) دیگر اندیشه ای در دل ندارد:

"در عشق تو، ترک سرچه باشد

از دوست، عزیز ترچه باشد

جان نیز اگر فرستم آنجا

این تحفه مختصر، چه باشد

گویند: کمال در دلت چیست؟

اندیشه او، دیگر چه باشد؟

غزل های خواجه کمال، چاشنی بخش حلقه صوفیان و نوازشگر روح سرگردان مجالس رقص و سماع است. او، همچون سیمرغ، بر بال های عشق و عرفان، اوج های آزادگی را طی می کند و هیچگاهی بر بام

عنایت سلاطین و شاهان، سر فرو نیاورده است:

"عالم آزادگی، خوش عالمیست

ایدل آنجا رو که آنجا خوشتر است

اندرین پستی، دلت نگرفت هیچ

عزم بالا کن که، بالا خوشتر است

عاشقان را دل، به وحدت می کشد

مرغ آبی را به دریا، خوشتر است"

خواجه مانند دیگر استادان سخن، غزل های خود را می ستاید و به شیرین سخنی خود، می بالد:

"کمال از شوق لعل شکرین ات

بغایت طوطی شکر زبانست"

"ختم شد برکمال، لطف سخن

هرچه بعد از کمال، نقصان است"

دیوان خواجه کمال، همچون گنجینه ای از اندیشه های عرفانی، انسان دوستی و شوریدگی و شیدایی عاشقانه و سوخته جانی هاست:

"گفتی که کمال اهل محبت، چه کسان اند؟

جان سوخته و با غم تو، ساخته ای چند "



# سلام به عشق

پژوهشی از ک. میثاق

انسان را از بسا خطاها و گناه ها جلوگیری نموده، آرامش جسمی و روحی و حالت ملکوتی می بخشد.

عشق معنوی بزرگ ترین دشمن آدمیت را که همانا خواست نفسانی، خودپرستی و خود ستایی است مهار می کند و انسان را از چنگ تبعیضها و تعصبها رهایی بخشیده و تشویق می نماید که تحصیل علم نموده و از راه کار و زحمتکشی بی آلايشانه، قناعت مندانه، به طور پاک، فروتن و متواضع به حیث یک انسان آزاد زندگی نماید. با دلبستگی به صلح، دوستی و محبت و شیفتگی به زیبایی های بیکران هستی همواره دارای نشاط و طراوت جسمی و روحی باشد.

در باره عشق معنوی، اهل عرفان و ادب سخنهای نغز فراوان به میان کشیده و داستان هایی منثور و منظوم زیادی سروده اند.

یکی از این داستانها، داستان لیلی و مجنون است که نخستین بار توسط شاعر فرزانه، حکیم نظامی گنجوی به زبان فارسی دری به شعر آورده شده است.

نام و نسب نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف بن زکی بن موید ضبط شده است. کنیه اش را ابو محمد و لقبش را نظام الدین گفته اند. در

داستان لیلی و مجنون قصه یک عشق راستین و با شکوه است. صدها سال است که این داستان عشقی در ذهن ملیونها انسان نقش بسته و به زندگی جاودانه خویش ادامه می دهد.

سخن از عشق است. آری، عشق این واژه پر جلال و شکوهمند. معنای لغوی عشق، دوست داشتن، دلدادگی، دلبستگی و شیفتگی است و به مفهوم دیگر، عشق یعنی علاقه شدید قلبی.

عشق می تواند مادی یا معنوی باشد؛ دلدادگی و دلبستگی به مسایل مادی، عشق مادی، و دلبستگی و شیفتگی به مسایل معنوی، عشق معنوی به حساب می آید. عشق مادی انسان را به گمراهی می کشاند و مرتکب خطاها و گناه های گوناگون می نماید. به گونه مثال دلبستگی به ثروت اندوزی، جاه طلبی، قدرت خواهی و شهوت پرستی انسان را ناگزیر می سازد که به خاطر نایل شدن به این اهداف مادی، راه های نا صواب و گناه آلود را بپیماید و حتی مرتکب جنگها، ستمگریها، و جنایتها شود. ولی عشق معنوی که همانا خدمت بی ریا به انسانها، سرکوب ساختن هوا و هوس نفسانی و مهار کردن خودخواهیها و تلاش در راه دوستی، محبت و صلح و شیفتگی به زیباییهای هستی و آفریدگار آنها می باشد،

باره تاریخ تولد و وفاتش اختلاف نظر موجود است. ولی بر سنگ قبری که بر آرامگاه او نهاده اند تاریخ تولدش 535 و تاریخ وفاتش 599 هجری قمری حک شده است. زادگاه او شهر گنجه، واقع در سرزمینی است که در روزگاران قدیم به نام اران و اکنون به نام کشور آذربایجان یاد می شود.

حکیم نظامی گنجوی اثر های زیادی آفریده است که عمده ترین آنها عبارت از اینها است:

#### \* مخزن الاسرار

این اثر عرفانی شامل 2260 بیت است و موضوع عمده آن توجه به "دل" می باشد، که همه اهل عرفان دل را جایگاه حق می دانند. هرگاه دل یا به سخن دیگر قلب پاک و بی آلایش گردد انسان به سوی کمال، اعتلا و رهایی پیش می رود. از قلب پاک ممکن است که عشق ملکوتی برخیزد.

#### \* خسرو شیرین

این مثنوی غنایی که یک داستان عشقی است دارای 6500 بیت می باشد. در این داستان ماجرای عشق خسرو پرویز، پادشاه ساسانی با شیرین، شهزاده ارمنی شرح داده شده است که با نتایج اخلاقی و آموزنده پایان می یابد.

#### \* هفت پیکر

این داستان دارای 5136 بیت می باشد و موضوع آن هفت داستانی که توسط هفت کنیزک شاهزاده بهرام در هفت گنبدی که بهرام برای شان ساخته بود سروده شده است.

#### \* اسکندر نامه

این اثر در دو بخش به نام شرف نامه و اقبال نامه تصنیف شده است. شرف نامه شامل 6800 بیت و اقبال نامه شامل 3680 بیت می باشد. شرف نامه اسکندر را به عنوان قهرمان پیروزمند یا جهانگشا و پادشاهی با عظمت تصویر می کند و اقبال نامه از اسکندر تصویری به گونه حکیم و پیامبر به دست می دهد.

#### \* لیلی و مجنون

این اثر حاوی 4720 بیت می باشد که در سال 584 هجری قمری در مدت چهار ماه سروده شده است. اصل این داستان به زبان عربی بوده ولی نظامی گنجوی در اثر خواهش جلال الدین ابوالمظفر اراکستان بن منوچهر، نثر و انشا آن را به زبان شیرین فارسی دری به شعر درآورده است.

پادشاه نامه ای به نظامی نوشته و از او خواسته است که داستان لیلی و مجنون را به نام او به شعر درآورد و در این نامه نظامی را جادو سخن جهان خطاب می نماید:

ای محرم حلقه غلامی

جادو سخن جهان نظامی

خواهیم که به یاد عشق مجنون

رانی سخن چو دُری مکنون

نظامی نه تنها شایستگی این لقب را داشت بلکه به مراتب بیشتر از آن استعداد هنری و نیروی آفرینشی در او می درخشید.

نظامی در آفریده های ادبی و هنری اش چنان اندیشه ها و تصویرهای بکر و نادر ایجاد کرده است که جاودانه به نام او در فرهنگ جهانی ثبت شده است.

آینه گر نقش تو بنمود راست  
خود شکن آینه شکستن خطاست

در این بیت، نظامی به مهارت کامل ترکیب "خودشکن" را بر بنیاد یک اندیشه عرفانی بیان کرده است و مقصد از این بیان حاکمیت بر نفس و سرکوب خودخواهی است.

نظامی در باره عشق می گوید:

عشق آینه بلند نور است  
شهوة ز حساب عشق دور است

ترکیب "آینه بلند نور" ویژه نظامی است که به گونه بسیار زیبا در قالب اندیشه حکیمانه بیان شده است و هدف از "آینه بلند نور" پرتو نور خدایی در قلب آدمی است.

نظامی به حیث یک انسان معتقد به خدا و به حیث یک شاعر آگاه و بلند همت توانسته بود که خود را از قید و بند هرگونه اسارت مادی و معنوی برهاند و هرگز اسیر هیچگونه تبعیض و تعصب نگردیده و فقط انسانی فکر و عمل نماید.

حکیم نظامی گنجوی کوشیده است که در تمام آثارش یک اندیشه انسان آزاده را گسترش دهد و ریشه نیکی و نیکوکاری را در روان آدمی تقویت نماید. او به انسانها پیامی دارد که می گوید:

مانند آب زلال چشمه باشید و بدون هیچگونه تبعیض همه را سیراب نمایید. آب، سفید پوست، سیاه پوست، زرد و سرخ نمی شناسد و به همه مخلوقات الهی زندگی می بخشد.

چو آب ز روی جان نوازی  
با جمله رنگها بسازی

ترکیب "ز روی جان نوازی" مخصوص نظامی است. نظامی به وسیله این ترکیب بیان می نماید که خداوند آب را برای همه جان نواز قرار داده و همه تشنگان را یک سان سیراب می کند.

نظامی گنجوی در کار سرودن داستان لیلی و مجنون تردد داشته و از زبان وی در این باره چنین نقل شده است:

قاصد امیر با نامه رسید. امیر در این نامه از من خواسته بود تا قصه لیلی و مجنون را به شعر درآورم. تقاضای امیر را نمی توانستم نادیده بگیرم و سرودن داستان هم مشکل بود. در کارم مردد بودم تا این که فرزندم، محمد نظامی با یک نسخه از کتاب لیلی و مجنون در کنارم نشست و از من خواست که به سرودن مثنوی لیلی و مجنون اقدام نمایم. پسرم گفت:

خسرو و شیرین چو یاد کردی  
چندین دل خلق شاد کردی  
لیلی و مجنون بیایدت گفت  
تا گوهر قیمتی شود جفت

مصرع آخر "تا گوهر قیمتی شود جفت" مفاهیم چند گونه را می رساند، زیرا این دو گوهر گرانبها ممکن است از لحاظ مختلف جفت بشمار آیند.

خسرو و شیرین به قول خود شاعر هوسنامه است و از زندگی عادی انسانی رنگ گرفته است. لذت بخش و شادی آور است و عاشق و معشوق به وصال می رسند. ولی لیلی و مجنون در بُعد دیگر است، تراژیدی است و هوای دیگر دارد. ناکامی و رنج، غم و غصه، معنویت و عرفان صحنه های آن را آرایش می دهد. عاشق و معشوق آتش عشق را به سرای دیگر می برند و این قصه را جاودانی می سازند.

آتش عشق پس از مرگ نگردد خاموش  
این چراغیست کزین خانه بدان خانه برند

خسرو و شیرین از داستانهای پیش از اسلام، مگر داستان لیلی و مجنون در دوران اسلام واقع می گردد.

نظامی در برابر خواهش پسرش می گوید:  
پیشنهاد تو قابل توجه است ولی هوا دو رنگ است از این جهت تردید دارم. می خواهم این خواهش را انجام دهم ولی دشوار بودن آن مرا متردد می سازد. آرایش شعر به محیط داستان بستگی دارد و محیط داستان لیلی و مجنون شاعرانه نیست. داستان در صحرا و بیابان های خشک و لم یزرع عربستان اتفاق افتاده است. اگر به سرزمین آباد و پرگل و ریاحین و خوش آب و هوا اتفاق می افتاد، دست شاعر برای آرایش صحنه های زیبا و شاعرانه باز می بود. مشکل دیگر این است که در این داستان سخن از جنون و غم و اندوه و ناراحتی است و به همین علت تاکنون کسی جرأت نکرده و یا نخواسته و یا نتوانسته این قصه را به شعر فارسی درآورد.

نظامی خطاب به پسرش می گوید:

گفتم سخن تو هست برجای  
ای آینه روی آهنین رای  
لیک چکنم هوا دو رنگ است  
اندیشه فراخ و سینه تنگ است

...

میدان سخن فراخ باید  
تا طبع سواری نماید

...

افزار سخن نشاط و ناز است  
زین هر دو، سخن بهانه ساز است

...

نه باغ و نه بزم شهریاری  
نه رود و نه می نه کامگاری  
بر خشکی ریگ و سختی کوه  
تا چند سخن رود در اندوه  
باید سخن از نشاط سازی  
تا بیت کند به قصه بازی

محمد پسر نظامی پس از شنیدن این سخنها، باز هم به خواهش خویش پافشاری نموده پدر را جرأت می دهد و تشویق می کند و او را به سر ذوق می آورد و بدین ترتیب نظامی به کار سرودن شروع می کند.

چون دل دهی جگر شنیدم  
دل دوختم و جگر دریدم  
در جستن گوهر ایستادم  
کان کندم و کیمیا گشادم

و این است کوتاه سخنی در باره به شعر درآوردن داستان لیلی و مجنون به زبان فارسی دری.

موضوع این داستان، عشق قیس (مجنون) به لیلی بنت سعد است. عاشق و معشوق هر دو از قبیله بنی عامرند. داستان با عشق مجازی آغاز و به عشق معنوی و جاودانی، که ناکامی از مقدمات و لوازم آن است، پایان می پذیرد.

در مورد این داستان عشقی روایت‌های گوناگون به میان آمده و از جمله راجع به قیس می نویسند:

مجنون بن ملوح بن مزاحم عامری شاعری است عاشق پیشه از مردم نجد. وی اگرچه دیوانه نبود ولی به مجنون ملقب گردید، زیرا در عشق لیلی دختر سعد، که از کودکی با هم پرورش یافته بودند دچار حیرت و سرگشتگی شد و در این حالت شعر می گفت و با ددان و جانوران انس می گرفت. گاه در شام، گاه در نجد، و گاه در حجاز دیده می شد، تا این که او را در میان سنگهای بیابان مرده یافتند و جسدش را به نزد خانواده اش بردند. اشعار وی در دیوانی جمع آوری شده و به چاپ رسیده است.

بعضی حکایت آمده که مجنون در هنگام شبانی لیلی را در صحرا ملاقات می کند و بعضی دیگر ملاقات آنان را در یک مهمانی ذکر نموده اند.

مگر نظامی عاشق شدن آن دو یار جاودانی را در دوران مکتب دانسته، چنانچه در باره لیلی می گوید:

...  
چو شد به قیاس هفت ساله  
آمود بنفشه گرد لاله  
کز هفت به ده رسید سالش  
افسانه خلق شد جمالش  
هرکس که رخس ز دور دیدی  
بادی ز دعا برو دمیدی  
شد جان پدر به روی او شاد  
از خانه به مکتبش فرستاد  
دادش به دبیر دانش آموز  
تا رنج برد به او شب و روز

...  
بر رشته زلف و عقد خالش  
آموده جواهر جمالش  
در هر دلی از هواش میلی  
گیسوش چو لیل و نام لیلی  
از دلداری چو قیس دیدش  
دل داد و به مهر دل خریدش  
او نیز هوای قیس می جست  
در سینه هر دو مهر می رُست  
عشق آمد و جام کام در داد  
جامی به دو خوی خام در داد

نظامی در مثنوی چهار هزار و هفت صد و بیست بیتی خویش با جلوه های شاعرانه قصه این عشق سوزناک را چنان به مدارج شکوه و اعتلا رسانیده است که هر پژوهشگر آگاه و دقیق، هنر سخن آفرینی او را تحسین و ستایش می کند.

نظامی سخن خویش را به نام آفریدگار آغاز می نماید:

ای نام تو بهترین سرآغاز  
بی نام تو نامه کی کنم باز  
ای کار گشای هرچه هستند  
نام تو کلید هرچه بستند  
ای هیچ خطی نگشته زاول  
بی صحبت نام تو مسجل  
ای هست کن اساس هستی  
کوته ز درت دراز دستی

قصه پردازی نظامی با روایتی‌هایی که در باره این داستان در گذشته وجود داشته است به طور کامل یکسان نیست. به گونه مثال، نظامی مرگ مجنون را بر بالای گور لیلی می داند:

...

در حلقه آن حظیره افتاد  
کشتیش در آب تیره افتاد  
افتید چو مور خسته کرده  
پیچید چو مار زخم خورده  
بیتی دو سه زار زار برخواند  
اشکی دو سه تلخ تلخ بنشانند  
برداشت به سوی آسمان دست  
انگشت گشاده دیده بر بست  
کای خالق هرچه آفریدی  
سوگند به هر چه برگزیدی  
کز محنت خویش وار هانم  
در حضرت یار خود رسانم  
آزاد کنم ز سخت جانی  
و آباد کنم ز سخت رانی  
این گفت و نهاد بر زمین سر  
وان تربت را گرفت در بر  
آهی بزد و فغان برآورد  
ای دوست بگفت و جان برآورد

\* \* \*

داستان لیلی و مجنون و همه آثار گرانبهای حکیم نظامی گنجوی را بار بار باید با دقت مطالعه کرد تا شکوه و ژرفای اندیشه والای انسانی و روح نورانی و پر نیروی او را دریافت، و دریافت که در ادبیات کلاسیک زبان فارسی دری چه الماسها و مرواریدهای گرانبهای اندیشه های والای انسانی نهفته است. روح این بزرگان جاودانه یاد، همیشه نورانی باد تا آدمیان در پرتو این نورهای رهنما، راه صلح، صفا، محبت، و دوستی، و راه آرامش روانی و جسمانی و راه خوشبختی را به درستی باز یابند.

\* \* \*

در تنظیم این نوشته فشرده، "کتاب لیلی و مجنون نظامی گنجوی" (متن علمی و انتقادی) به تصحیح دکتر برات زنجانی، چاپ دانشگاه تهران (آبان 1369) و کتاب "گنجینه حکمت در آثار نظامی" به کوشش منصور ثروت، چاپ موسسه انتشارات امیر کبیر، تهران 1370، بنیاد کارمن بوده است. همه مواد این نوشته از آن سروران و اندیشمندان است و من فقط در بازآفرینی و ترتیب آن با اظهار سپاس از آن دانشمندان گرامی، نقش کوچکی را ایفا نموده ام.

لندن 1993



دانشمند، مورخ، و مترجم چیره دست درگذشت



دانشگاه کابل به حیث استاد تاریخ و ادبیات فارسی ایفای وظیفه نمود. از 1972 تا 1974 برای تدریس ادبیات فارسی به دانشگاه پیکنگ رفت.

از 1974 تا 1978 از جانب حکومت وقت خانه نشین شد. در 1979 به عضویت اکادمی علوم مقرر گردید ولی بعد از یک و نیم ماه زندانی شد و تا سال 1980، مدت ده و نیم ماه را در زندان

سپری نمود. از اواسط 1980 تا 1985 به حیث مشاور در اکادمی علم کابل ایفای وظیفه کرد.

روان شاد زهما از سال 1985 تا پایان زندگی در شهر ویانا، پایتخت اتریش حیات به سر می برد.

"محبت" در حالی که مرگ فقید زهما را ضایعه جبران ناپذیر برای جامعه افغانی می پندارد، برای متوفی بهشت برین طلب نموده، مراتب تسلیت عمیق خود را به خانواده و هموطنان سوگمند تقدیم می دارد.

با دریغ آگاه شدیم ستاره ای از آسمان علم و سیاست، یکی از پیشکسوتان آزادی خواهی و عدالت خواهی تاریخ معاصر افغانستان، ادیب، شاعر، مورخ، فیلسوف و مترجم چیره دست کشور، پروفسور علی محمد زهما به تاریخ

چهاردهم جولای 2018 در شهر وین اتریش به ابدیت پیوست.

انا لله و انا الیه راجعون

زنده یاد علی محمد زهما در 1928 میلادی در شهر قندهار، جایی که خانواده اش در زمان امیر عبدالرحمن به آنجا تبعید شده بود، متولد شد.

تعلیمات ابتدایی را در قندهار و ثانوی را در لیسه حبیبیه در کابل به پایان رساند. سپس شامل فاکولته ادبیات پوهنتون کابل گردید. بعد از فراغت از آنجا در وزارت معارف ایفای وظیفه کرد. در سال 1955 غرض تحصیلات عالی عازم لندن شد. بعد از برگشت از لندن تا سال 1972 در دانشکده ادبیات

## زورق نور

چکیده ای از پوهاند علی محمد زهما

ز اشک زهره جامی سرکشیدی

و این راز تو در گیتی سمر نیست

نپنداری که رهپویان گیتی

همه اندر تلاش کشف رازند

همه افشاگر رمز نگاهند

همه پرده در اسرار نازند؟!

نگاهت رمز سحرآلود دارد

در آن خمیازه پروین نهفته

تبسم های زهرآلود دارد

میان دیده مجنون نشسته

خیابان ها تاریک فلک را

یکایک زیر پای خود نهادی

تو ای شبگردک شیرین ادایم

چسان در دام عشق خود فتادی

برگرفته از مجموعه "طنین"

\* \* \*

در آن دریای نیلی گون بی آب و کرانه

در آن صحرای سبز و خرم و بی آشیانه

در آنجا دختر گلچهره ماه

نشسته در میان زورق نور

تبسم بر لبانش نقش بسته

ز خود بیگانه و سرمست گشته

در آن پیدای ناپیدا کرانه

تو ای دخت پریچهر زمانه

ز تنهایی پریش و زار گشتی

چرا سرگشته و عیار گشتی

مگر دلداده ای دلدار گشتی؟

و یا زآواره گی بیزار گشتی؟

در آن دام طلسم آسمان ها

تو ای دخت پریزاد فلک سا

چرا خرگاه به دور رخ کشیدی

نپنداری که عالم ز آن خبر نیست



دزمان په آینه کي

جلوه درد

که څوک وگوري خپل ځان په آینه کي

بیا کولې شي میزان په آینه کي

بي تنی رینسي، رینسي په نظر راغي

ماچي وکتو گريوان په آینه کي

سپیناوي يي هم پرمړینه باندي نه شي

څوک چي تورشي دزمان په آینه کي

که تمثيل دي دعمل ننداره وکړه

شي به څومره پښیمان په آینه کي

کامه واله دچامخ کولې نه شي

زوراو ځوان بڼکاري يو شان په آینه کي

\*\*\*

ف. نظری

نازکه اینداره

زړه مې،

چې غواړم تا پکښي وگورم،

نازکه اینداره شوه.

وېرېرم،

توتې توتې به شي.

\*\*\*

من شعر نمی گویم، این جلوه یک درد است

آنچه ز قلم ریزد، فریاد دل سرد است

یک شاخه بشکسته، یک برگه پائیزی

یک قلب پر از حرمان، یک لاله نوروژی

اشکی به سر مژگان، وهمی به دل لرزان

آشفته رخ مادر، ژولیده سر طفلان

چشمی به ره فرزندان، گوشی به صدای یار

بیچارگی هجرت، شوق و هوس دیدار

سوزندگی جسمی، در بستر بیماری

دست تهی مردان، در عالم بیکاری

بی تابی یک بیوه، بی نانی یک دلبنده

زولانه و زنجیری، در بستگی و دربند

فرسوده یکی لوحه، روحش ز تنش رفته

یک مکتب در بسته، یک نسل فرو رفته

آن توده خاک و گل، یک محوطه بی گل

پروانه ای در ظلمت، در دام قفس بلبل

پیوسته شوند با هم، نظمی به قوام آید

از عمق روان من، دردی به کلام آید

من شعر نمی گویم، این جلوه یک درد است

آنچه ز قلم ریزد، فریاد دل سرد است

\*\*\*

**برگرد**

برگرد سوی خانه که مهمان کنم ترا  
از چشم هرچه جامعه پنهان کنم ترا

بردارمت ز جاده و بنشانمت به دل  
بیچانمت به سینه و جانان کنم ترا

بندازمت به چشمه و شویم به آب چشم  
از هر چه لای و لایحه عریان کنم ترا

بر رنگ زرد سبزه و این دشت پر عطش  
ای ابر خفته خیز که باران کنم ترا

راحت به سوی سبزه و گل در میان راه  
با برگ لاله دست و گریبان کنم ترا

ای تابلوی خوب سر کوچه باز آی  
باز آ که زیب دفتر و دیوان کنم ترا

آرم ترا به کلبه شمع و فرشتگان

دور از هر آنچه لانه شیطان کنم ترا

\*\*\*

**آخرین خیال**

هنوز سینه سرد من آشیانه توست  
هنوز بر لب من نغمه و ترانه توست

هنوز طفل نگاه ام که بی قرار تو بود  
نشسته در غم و اندوه، در بهانه توست

چه تنگ نظر شده اند مردمان این دنیا  
حسد برند که چرا قلب من به خانه توست

شب آخرین خیالی که در ضمیر منی  
سحر به جلوه گری یاد عاشقانه توست

هزار مرتبه نام ترا به لب آرم  
شکوه واژه تویی، شعر از ترانه توست

طلوع صبح منی، ماهتاب شام تو من  
به مهر و ماه قسم، زندگی فسانه توست

\*\*\*

## قسمت آدم



در تمام عسرايد در همی  
 از چه رفت ايام پيروزی ز دست  
 ماه تو گم گشته کرد در آسمان  
 غم اگر خود را نمودا فراسياب  
 شاهدست هم پادشاه و هم گدا  
 منت از دریا مبر، هم گوهرش  
 خم مکن کس را بدرگاه خویش  
 گر که با بقره لایب گانه ت طیب  
 پی به رازت برده اند نامحرمان  
 ما شراب عشق می نوشیم ز جان  
 گر چه آدم از بهشت آورده شد  
 کم چسرا کردیره از تو در همی  
 یا شکست از نقش دیوارت کمی  
 که نماید حبلوه در چاه غمی  
 خویش را بنهار اوجون رستی  
 بخت میگردد گر کون دردی  
 گر چه در شام و سحر چون شبنمی  
 گر چه دیدی زلف خم اندر خمی  
 بکس درد تو نیابد مرهمی  
 چونکه گفתי راز خود با محرمی  
 احتسب کجی نیت بر جام جمی  
 یا بخون گردید آن آدمی  
 قرابه غمی

## MAHABBAT

A none periodical newsletter published by ADS  
 (Afghan Dosti Society)  
 22 Town Field Way, Isleworth, Middlesex, TW7 6TN, UK  
 Tel: 0044(0)20 88472609 - 0044(0)7956190157  
 E-mail: [mahabbat.dosti@gmail.com](mailto:mahabbat.dosti@gmail.com)  
 Bank name: Barclays,  
 Account No: 23541010, Sort Code: 20-70-70, UK  
 SWIFTBIC BARCGB22- IBAN GB33 2070 70235410 10

بنیادگذار و صاحب امتیاز: انجمن دوستی افغان

تحت نظریات تحریر  
 مدیر مسئول: بایون لاج  
 بهای اشتراک یک ساله بریتانیایی پوند سترلینگ. سایر کشورها معادل آن  
 بهای تک شماره ۸ پوند سترلینگ

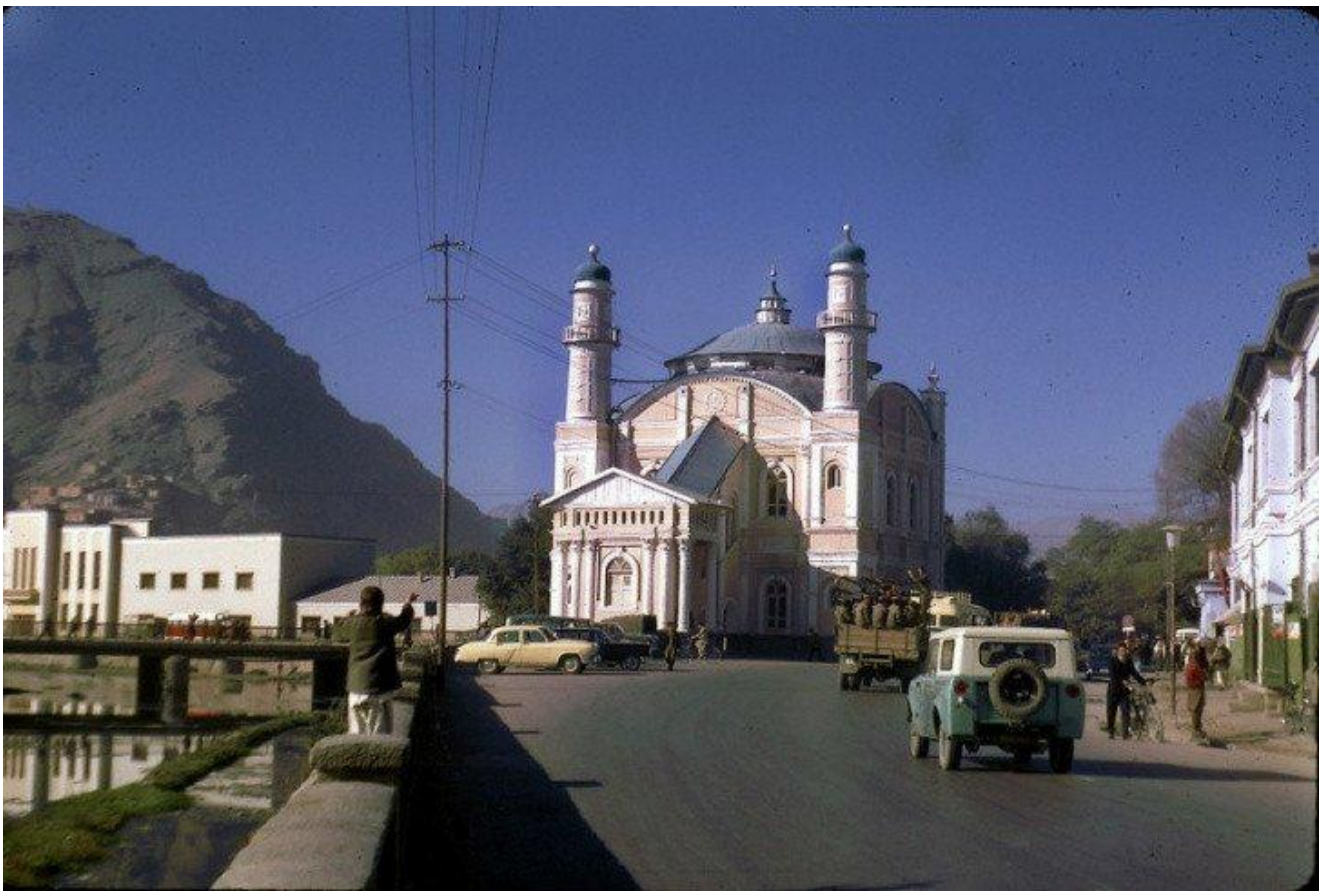
# MAHABAT

*July 2018*

*To Mercy, pity, peace and love all pray*

*A Periodically Issue*

---



Kabul in 1960s